یک رئیس جمهور به فروش می‌رسد



جو مک جی نیس

ترجمهٔ صدیقه محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

یک رئیس جمهور به‌فروش می‌رسد

یک رئیس جمهور به فروش می‌رسد

جو مک جی نیس

ترجمهٔ صدیقه محمدی

مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر
تهران، ۱۳۶۴

مک جی نیس، جو
یک رئیس جمهور به‌فروش می‌رسد
ترجمهٔ صدیقه محمدی
چاپ اول: ۱۳۶۴
چاپ وصحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۸۸۰۰ نسخه

دربارهٔ نویسنده:

جو مک جی نیس یک روزنامه‌نگار جوان فیلادلفیایی بود، که به استخدام گروه روابط عمومی نیکسون در آمد. او جزو چند نفری بود که در سال ۱۹۶۷ توانستند از نیکسون تصویری به امریکا ارائه دهند که انتخابات ریاست جمهوری را پس از چند دور شکست پیاپی، ببرد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

یادداشت مترجم

کتابی که پیش‌رو دارید، داستانی است ازپشت صحنهٔ مبارزات انتخاب ریاست جمهوری امریکا، و متأسفانه از یک زاویهٔ بسیار تنگ و محدود. این کتاب تنها چگونگی تزیین و بسته‌بندی نهایی کالا را برای ما بازگو می‌کند، و نه پشت صحنهٔ تولید را. پشت صحنهٔ تولید؟ بله، اتفاقاً نه‌دهم داستان، مربوط به‌این‌وجه قضیه است. جنگ و جدال پشت پردهٔ الیگارشیهای معظم مالی، بر سر پیش راندن این یا آن مهرهٔ مورد نظر، و یا قرار و مدارها و توافق نهایی، بسته به‌موقعیت اقتصادی‌ـ سیاسی هر یک از این الیگارشیها.

آن هنگام که بخش صنایع فولاد بویژه صنایع تسلیحاتی امریکا زیر پنجه‌های سنگین رکودی سهمگین به‌نفس‌نفس می‌افتد، سروکلهٔ مهره‌ای از بازیگران گروه عقابها در صحنه، پیدا می‌شود.

و هنگامی که سرانجام پای خود «بچه‌های» امریکایی به خاک ویتنام می‌رسد، و سهم ناچیزی از خونهای جاری شده براین سرزمین همیشه ایستاده، دامنگیر خانواده‌های امریکایی نیز می‌شود، و هنگامی که تورم ناشی از جنگ، کمر اقتصاد و طبقات کم‌درآمد را خرد می‌کند، وآن زمان که ندای صلح در داخل و خارج کشور به‌یاری مردم قهرمان و حماسه‌ساز ویتنام می‌شتابد، و آن زمان که زیر فشار مقاومت

بی‌امان ویت‌کنگ دیگر کوچکترین شانسی برای پیروزی امریکا باقی نمی‌ماند، و سرانجام هنگامی که کابوس شکستی ذلت‌بار همهٔ ژنرالهای پنتاگون را به‌زانو درمی‌آورد، دلقکی در هیئت «کبوتری سفید» بر صحنهٔ سیاست ایالات متحده نمایان می‌شود.

و آنگاه در تاریخ ایالات متحده عصری فرا می‌رسد، که به‌عصر بزرگترین رذالتها معروف می‌شود: **عصر واترگیت.** قهرمان اول این عصر، پرزیدنت «ریچاردنیکسون»، خود در رأس قوای سه‌گانهٔ حکومتی، به‌رذیلانه‌ترین جنایات علیه آزادیها و حقوق شناخته‌شدهٔ مردم، دست می‌زند. او حتی حرمت ظاهری مقام خود را نیز حفظ نمی‌کند. زیرا که او فرزند زمان است، و برای رسیدن به هدف هر شیوه‌ای را مجاز می‌داند. مردم پس از برملا شدن «افتضاح واترگیت» به‌شدت خشمگین بودند، و خود را خوار و فریب‌خورده حس می‌کردند، بخشی از آنچه در پشت پرده می‌گذشت، علنی شده بود. دیگر هیچ‌کس کاری از دستش برنمی‌آمد. مقاومت کاملاً بی‌فایده بود. آقای «نیکسون»،سرانجام مجبور شد، در شمار معدود رؤسای جمهوری امریکا، پیش از اتمام دورهٔ قانونی ریاست جمهوری، با خفت و خواری کاخ سفید را ترک گوید. او ناشیگری کرده بود و پا را از گلیم خود فراتر برده بود.

مردی که با بکار گرفتن عالی‌ترین و پیشرفته‌ترین شیوه‌های نیرنگ و فریب توانسته بود بر این کرسی دست یابد، اینک مجبور بود از آن دست بشوید.

«ریچارد نیکسون» پیش از انتخاب شدن به‌این مقام نیز، مرد خوشنامی نبود. نه‌تنها خوشنام نبود، بالاتر از آن، در نظر اکثریت مردم امریکا و جهان، مردی منفور بود. در صحنهٔ داخلی و خارجی سیاست امریکا، هرجا که توطئه‌ای ارتجاعی و ضدمردمی ضروری

می‌افتاد بی‌شک به‌وضوح می‌شد رد پای «نیکسون» را، در آن پیدا کرد. در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ «نیکسون» در پست معاونت ریاست جمهوری، در طراحی کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ همراه با برادران «دالس»، یکی در پست ریاست سیا، و دیگری در پست وزارت امور خارجهٔ امریکا، نقش اساسی را داشت. او در آذر ماه ۱۳۳۲، برای میوه‌چینی این کودتا، به‌تهران سفر کرد. «نیکسون» در این سفر پیمانی را امضاء کرد که به‌موجب آن، نتایج یک‌دهه مبارزات خونین مردم ایران، برای کوتاه کردن دست بیگانگان از منابع ملی ایران، برباد رفت، و ذخایر سرشار نفتی ما به‌بهایی ناچیز دوباره به‌خارج سرازیر شد. در جریان این سفر، او حمایت مالی، سیاسی و نظامی ایالات متحده را از حکومت کودتا ابراز داشت. مزدوران محمدرضاشاه در جریان همین سفر بود که برای نشان دادن خوش‌خدمتی خود به امریکا، سه‌دانشجوی مبارز ایرانی را در صحن دانشگاه تهران که در اعتراض به سفر «نیکسون» دست به‌اعتصاب زده بودند، درسحرگاه ۱۶ آذرماه، به‌ضرب گلوله کشتند.

و در داخل امریکا، اکثریت مردم محروم و همهٔ سیاهپوستان امریکا، او را تنها با یک لقب می‌شناختند: «نیکسون فاشیست». حال چگونه است که مردی با چنین تصویری سیاه، پس از چند بار ناکامی، سرانجام در تصاحب پست ریاست جمهوری پیروز می‌شود؟

پاسخ این سؤال را جسته گریخته در متن کتاب خواهید یافت. لیکن در این‌جا، اشاره‌ای گذرا به‌مفهوم حاکمیت و ابزار مورد لزوم برای اعمال آن، جهت روشن‌شدن بیشتر مطلب، ضروری می‌نماید.

حاکمیت، در مفهوم عام سیاسی آن، دارای جوهری یگانه است. ولی چهره‌ها و جلوه‌های آن، مسلماً، گوناگون است. اما، آن جوهر یگانه که در همهٔ این اشکال و جلوه‌ها به‌یکسان، به‌عنوان

ضروری‌ترین جزء تشکیل‌دهندهٔ پدیده عمل می‌کند، اعمال قهر است؛ وسیله‌ای که بقا و دوام حاکمیت در درجهٔ اول مدیون آن است. این قانونمندی به‌قوت خود باقی است تا زمانی‌که در جوامع انسانی، گروههای اجتماعی با منافع ناهمگون، درکنار هم زندگی می‌کنند. آن که دست بالا را دارد برای حفظ موقعیت برتر خود در برابر کهتران، بناچار باید از نیرویی، برای دفاع از تمام دستاوردهایی‌که این موقعیت برتر نصیبش می‌سازد، استفاده کند.

اما، آیا مراد از قهر، خشونت عریان، شمشیرهای برهنه و نیروهای مسلح است؟ بله، این یکی از نمودهای آن است، لیکن نه تمام آن. قهر، هدفی یگانه دارد: منقاد نگه‌داشتن انسانهای فرودست. پس هر وسیله‌ای در رسیدن به‌این هدف، بسته به‌اوضاع و احوال تاریخی جوامع بشری، نمودی از قهر است: شمشیر، جادو، اوراد کاهنان، سلاح آتشین، کلیسای قرون وسطی، میسیونهای مسیحی استعماری و ... سلاحی نیرومندتر از همهٔ اینها برای انسان عصر حاضر، تبلیغات مدرن الکترونیک و در رأس همهٔ آنها تلویزیون.

شاید شگفت‌انگیز باشد، که تلویزیون را در زمرهٔ یکی از نمود-های اعمال قدرت حکومتی تلقی کنیم. لیکن، امروزه این واقعیتی انکار-ناپذیر است، که مثلاً در امریکا هیچ سلاحی کاری‌تر و نیرومندتر از تلویزیون، برای در برده نگاه‌داشتن سردم نیست. قدرتی که، در ایالات متحده، بر تلویزیون حاکم است، برهمهٔ مراکز قدرت نیز حکومت دارد. اگر اسنادی از چگونگی مالکیت شبکه‌های بزرگ تلویزیونی امریکا در دسترس بود، بیشک می‌شد پیوند تنگاتنگ دارندگان سهام عمدهٔ آنها را با الیگارشیهای عظیم نفتی و تسلیحاتی و ... به‌وضوح مشاهده کرد.

با تلویزیون می‌توان هر جریان فکری دلخواه را شکل داد، هر

جو سیاسی مورد نیاز قدرتمندان را درکوتاهترین فرصت زمانی ایجاد کرد؛ با تلویزیون می‌توان جنگ سرد راه انداخت. به‌هر جایی که لازم شد لشکرکشی کرد، به کره، به‌ویتنام ... و در صورت لزوم مردم را برای قبول مذاکرات صلح آماده کرد...

در گذشته با کدام سلاح می‌شد مردمی را، به‌این سهولت به پذیرفتن حاکمی منفور و ضدمردمی وادارکرد. با کدام وسیله می‌شد از مرد شیاد و نفرت‌انگیزی چون «نیکسون»، چهره‌ای محبوب و ستودنی ساخت. اگر چنین وسیلهٔ هراس‌انگیزی در دسترس قدرتمندان و صاحبان اصلی امریکا نبود، آنها چگونه قادر بودند از دلقک بیمقداری چون «رونالد ریگان»، نام‌آورترین رئیس جمهوری تاریخ امریکا را بسازند.

مترجم، امیدوار است با ترجمه این اثر، گوشه‌هایی از فرایند این تحول، و چگونگی کاربرد این وسیله را، از زبان یکی از دست‌اندرکاران ناخرسند این سیستم، نشان دهد. همین‌جا، لازم به‌یادآوری است که، این کتاب هم در سبک و هم در محتوا، نوشته‌ای کاملاً ژورنالیستی‌است و پیشاپیش اذعان‌دارم که تشنگان آگاهی‌را — چنانچه باید — سیراب نخواهد کرد. اما در هر حال، گزارشی است زنده از جزئیات کار تیم تبلیغاتی «ریچارد نیکسون»، درسال ۱۹۶۷، در چهره‌سازی از این مرد بدسابقه و مورد نفرت.

۱

یک فیلم تبلیغاتی یک ساعته از «ریچارد نیکسون»[1] در هتل «پییر»[2]، روز دوشنبه، ۲۱ اکتبر، تهیه شده بود اما، «فرانک شکسپیر»[3]، به‌هیچ‌وجه، از آن راضی نبود، «کاندیدا به‌شدت، هراسان و دستپاچه بود. خسته و دستپاچه».

از این رو «فرانک شکسپیر» صحنهٔ تئاتری را در خیابان چهل‌و چهارم غربی «نیویورک»، که شوی «مروگریفین»[4] در آن‌جا ضبط شود، برای صبح روز جمعه ۲۵ اکتبر، رزرو کرد. «نیکسون» نیز برای تهیهٔ مجدد برنامه موافقت کرد.

«مایک استانیسلاوسکی»[5] ادیتور ارشد یک استودیوی فیلمبرداری، برای صحنه‌آرایی فیلم دعوت شد. او طبق معمول قفسه‌های پر از کتاب و یک میز تحریر بزرگ قهوه‌ای را به‌عنوان زمینهٔ اصلی فیلم انتخاب کرد. اما او نمای جدیدی نیز به‌این دکور اصلی اضافه کرد، یک پنجره. پنجره‌ای بین دو قفسه کتاب، درست پشت میز تحریر. این پنجره به‌صحنه روشنایی می‌دهد. منظورم صرفاً نور فیزیکی

1. Richard Nixon 2. Pierre 3. Frank Shakespeare
4. Merve Griffin 5. Micke Stanislawski

نیست، بلکه روشنایی روانی است.

«هاری ترەلیون»[1]، ساعت ده و دەدقیقه بود که بەتئاتر رسید. مأسوران امنیتی قبلاً همه جا را قرق کرده بودند. هوا همچون روزهای گذشته، سرد و گرفته بود. «ترەلیون» یک راست بەطرف میزی رفت که فنجانهای قهوه درکنار قهوەجوش بر روی آن چیده شده بودند. بیست دقیقه به یازده، سرویس امنیتی پیامی بدین مضمون دریافت داشت: «کاندیدا راه افتاد».

ساعت دەوپنجاه دقیقه «ریچارد نیکسون» وارد استودیو شد و مستقیماً بەاتاق گریم رفت. درآنجا «ریووئژ»[2]، گریمورسعروف با پودر و لباسهایش سنتظر بود.

ساعت یازده «نیکسون»، از اتاق گریم بیرون آمد. در سحوطهٔ ورودی سالن یک اختلاف سطح چهار یا پنج اینچی بود که او هنگام ورودمتوجه آن نشد. با سرعت یکنواختی که داشت، ناگهان زیر پایش خالی شد و بەشدت سکندری خورد. اماخودش را کنترل کرد و خندەای کاسلاً عصبی تنها واکنشی بود که برای خلاص کردن خود از این سخمصهٔ ناخوشایند انجام داد. «فرانک» باشتاب بەطرفش رفت و او را بەمحل فیلمبرداری هدایت کرد.

او جلوی میز بزرگ قهوەای رنگ ایستاد. در اینگونه فیلمهای تبلیغاتی، او برای آنکه حالتی خودمانی و غیر رسمی داشته باشد، معمولاً یا در حاشیهٔ میز سینشست و یا در حالت ایستاده بەآن تکیه میداد. حدود بیست نفر تکنیسین، مشاور و دستیار صحنه در دو سمت دوربینها بەصورت یک نیمدایره صف کشیده بودند. «نیکسون» نگاهی بەآنها انداخت و درحالیکه چهره درهم کشیده بود گفت:

«سوقعیکه شروع میکنیم، میل دارم افرادیکه دیگر کاری

1. Harry Treleaven 2. Ray Voege

دراین‌جا ندارند، جلوی دید من نباشند. وجود این همه آدم نگاهم را به این‌سو و آن‌سو می‌کشند.»

«بله، عالیجناب.»

«بسیار خوب، صحنه را فوراً خلوت کنید. آنهایی که کاری ندارند سریع از سالن خارج شوند.»

«نیکسون» آنگاه رو به‌دوربین کرد و گفت:

«هروقت خواستید شروع کنید. درست پانزده ثانیه قبلش باچراغ به‌من علامت دهید، تا چشمهایم را حرکت دهم. درست پانزده ثانیه قبل از شروع.»

«بله، عالیجناب.»

آنگاه آقای «لن گارمنت»[1]، با ارقامی دربارهٔ افزایش میزان قتل و جنایت در «بوفالو» وارد شد. در این ایالت «نیکسون» به‌شدت از رقبای خود عقب بود، و چنین بنظر می‌رسید این موقعیت ممتاز «هوبرت همفری» در «بوفالو» حتی ممکن است، برای «نیکسون»، به‌قیمت از دست رفتن ایالت «نیویورك»، تمام شود. «لن‌گارمنت» برای «نیکسون» توضیح داد که «مناسب خواهد بود یک دقیقه از برنامه را اختصاصاً صرف مسائل این ایالت بکنید و در آن حتماً به مسألهٔ بالارفتن میزان قتل و جنایت تأکید بورزید.» او سپس یادداشتی را که تهیه کرده بود به «نیکسون» داد.

«نیکسون» نگاهی به‌یادداشت کرد و پرسید: «این میزان، یعنی بالاست؟»

«بله، خیلی هم بالاست، و به‌طور قابل ملاحظه‌ای هم بالاست.»

آنگاه «نیکسون» بادقت بیشتری به‌سرور ارقام نوشته شده پرداخت و پس از خواندن، آنها را دوباره به «گارمنت» پس داد.

1. Len Garment

همه‌چیز برای شروع کار آماده بود. «نیکسون» دستهایش را بر سینه صلیب کرد. در کنارهٔ میز نشست و چشمانش را بی‌حرکت به دوربین دوخت.

«خوب است. فقط دوسه ثانیه قبل از شروع به‌من بگویید که قیافه‌ام را — به‌این شکل — خشک و یخ زده نگیرید.»

«بله، عالیجناب. ما آماده‌ایم.»

«یعنی می‌خواهید همین الآن شروع کنید؟»

«بله. همین الآن.» چراغ قرمز دوربین شمارهٔ یک شروع به چشمک‌زدن کرد. صدای سوت خفیفی به‌گوش رسید و سه بوق منقطع، به‌نشانهٔ شروع کار دوربین شنیده شد.

«نیکسون» شروع کرد: «اینک که وارد آخرین روزهای حساس مبارزه‌های انتخاباتی می‌شویم عمده مسأله‌ای که کماکان به عنوان شاخص‌ترین مورد اختلاف دو نامزد خودنمایی می‌کند، مسألهٔ نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «هوبرت همفری» از عملکرد چهار سال گذشتهٔ دولت در این خصوص دفاع می‌کند. او از دادستان کل و سیاستهایش دفاع می‌کند. من کاملاً، در این زمینه، درنقطهٔ مقابل او هستم. من اعلام می‌کنم در حالی که آمار قتل و جنایت، نه برابر سرعت زاد و ولد در این سرزمین است، درحالی که شورشهای رخداده در این چهارسال، در سیصد شهر ایالات متحده، دویست کشته و هفت‌هزار مجروح بر جای گذاشته، در حالی که چهل‌وسه درصد مردم امریکا از بیرون ماندن در خیابانها در هنگام شب وحشت دارند، اگر اینها را به‌عنوان واقعیتهای تکان‌دهنده جامعهٔ خود قبول داریم، پس بی‌تردید باید قبول بکنیم که زمان یک خانه‌تکانی اساسی فرارسیده است؛ اینک هنگام آن است که یک دادستان کل جدید داشته باشیم، و زمان آن رسیده است که به‌یک‌نبرد همه‌جانبه علیه جنایت در این

کشور دست بزنیم. من انجام همهٔ این تغییرات را متعهد می‌شوم و در برابر شما تعهد می‌کنم که امنیت و زندگی رها از ترس را دوباره برای شهروندان امریکایی بازگردانم».

«نیکسون» رو به‌تکنیسین کرد و گفت: «دوباره ضبط می‌کنیم، اندکی طولانی شد.» «فرانک شکسپیر» از آن سوی صحنه چیزی گفت که چندان مفهوم نبود. «نیکسون» جواب داد:

«بسیار خوب. اصلاً از این استفاده نمی‌کنیم. من طرح دیگری دارم، که از همان اول کوتاهش می‌کنم.»

دستگاه سه‌بوق کوتاه به‌نشانهٔ شروع نواخت.

«مایک استانیسلاوسکی» از پشت دوربین به‌کناری آمد و رو به «نیکسون» گفت:

«وقتی سرتان را برای شروع صحبت بالا می‌آورید، برای لحظه‌ای مستقیم به‌دوربین نگاه بکنید». «نیکسون» با سر پاسخ مثبت داد. «مایک» رو به‌افراد کرد و گفت: «کاملاً ساکت باشید. درضبط قبلی کمی سروصدا داشتیم. آماده! شروع می‌کنیم، آنگاه نگاهی به «نیکسون» انداخت و گفت: «حاضرید؟»

کار دوباره از سر گرفته شد: «اینک که وارد آخرین روزهای حساس انتخابات می‌شویم، مسأله‌ای است که به‌عنوان وجه اختلاف اصلی دو کاندیدا عرض وجود می‌کند. و آن مسألهٔ نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «همفری» از پروندهٔ دولت در این زمینه، و از دادستان کل و سیاستهایش دفاع می‌کند...» او لحظه‌ای درنگ کرد و سرش را به‌علامت مخالفت تکان داد. «... من صددرصد با او در این خصوص مخالفم. من می‌گویم آمار قتل و جنایت در این مملکت نه‌بار سریعتر از رشد زاد وولد بالا رفته است، من می‌گویم چهل‌وسه درصد از مردم نمی‌توانند به‌خاطر ترس و وحشت، در هنگام شب،

بیرون از خانه بمانند. اینک زمان یک خانه‌تکانی است. من به‌شما قول یک‌دادستان کل تازه را می‌دهم. من قول می‌دهم...»

در این‌جا «نیکسون» با پشت‌سرهم افتادن پی‌درپی «قول می‌دهم» دچار تردید شد و از سخن‌گفتن بازایستاد و پس از جابه‌جا- کردن خود با حالتی مطمئن گفت:

«دوباره شروع می‌کنیم.»

«استانیسلاوسکی» دوباره رو به‌افراد کرد و دستور سکوت داد. «ال اسکات»[1] و «هاری تره‌لی‌ون» از اتاق فرمان ناظر اوضاع بودند.

«تره‌لی‌ون» گفت:

«کاش از یک «بزرگنما»[2] استفاده می‌کرد.»

«اسکات» گفت:

«این مسأله‌ای است که به‌خاطرش یک‌سال تمام کلنجار می‌روم. مردم به‌هرحال فکر می‌کنند که او از روی «بزرگنما» سخنرانی خود را می‌خواند. اما او به‌هیچ‌وجه حاضر نیست از این وسیله استفاده کند. او خوش دارد همهٔ ارقام را حفظ کند. میزان قتل و جنایت نه‌برابر بیش از... در سیصد شهر... دویست کشته و هفت‌هزار مجروح ... او همهٔ اینها را مثل تاریخ جنگ «هستینگز»[3] از حفظ دارد.»

او دوباره شروع می‌کند: «اینک که به‌آخرین روزهای مبارزهٔ انتخاباتی ۱۹۶۸ نزدیک می‌شویم، مسأله‌ای در این وسط اختلاف عقیدهٔ حادی را بین دو نامزد برمی‌انگیزد، منظورم مسألهٔ نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «همفری» وعده می‌دهد که، در این خصوص، سیاستهای رئیس‌جمهوری قبلی را...»

او باز هم ازسخن گفتن باز ایستاد.

«از این یکی هم خوشم نیامد. یک‌بار دیگر امتحان می‌کنیم.»

1. Al Scott 2. Telepromter 3. Hastings

«مایک» جواب داد: «بسیار خوب. حاضر. شروع می‌کنیم. لطفاً همه ساکت باشند.»

«اینک که وارد چند روزهٔ آخر این مبارزهٔ حساس می‌شویم، مسأله‌ای است که تضاد عقیدهٔ آشکار دو نامزد بر آن متمرکز شده است، و آن مسألهٔ نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «همفری» از پروندهٔ چهارسالهٔ دولت، در این خصوص، و نیز از دادستان کل و سیاستهای او دفاع می‌کند. من در این‌مورد کاملاً با او مخالفم. من می‌گویم در این مملکت سرعت افزایش قتل و جنایت نه‌بار بیشتر از آمار افزایش زاد و ولد است. من می‌گویم چهل‌وسه درصد از شهروندان امریکایی از راه رفتن در خیابانها هنگام شب وحشت و واهمه دارند. دیگر هنگام آن فرارسیده است که سیاست جدیدی جایگزین گردد. من یک دادستان کل تازه را به مردم امریکا نوید می‌دهم. من قول می‌دهم سیاستهایی را اتخاذ کنم که بار دیگر امنیت را به‌شهرها بازگرداند و ریشهٔ وحشت و ترس را در شهرها بخشکاند.»

دوربینها به‌حرکت خود پایان دادند.

«این یکی خوب بود، فقط اگر اندکی کوتاهتر می‌شد، حرف نداشت. یک‌بار دیگر تکرار می‌کنیم. و این دفعه یک «بوفالو»یی تحویلشان بدهم که همه‌شان حظ کنند...» و با دست اشاره کرد که دوربینها راه بیفتند. «مایک» گفت:

«بسیار خوب. صحنه ساکت. شروع می‌کنیم. عالیجناب، هر موقع آماده شدید اشاره کنید.»

«نیکسون» حالا هر آنچه را که می‌خواست بگوید ردیف شده و آماده در ذهن داشت. این احتمالاً می‌توانست اجرای نهایی باشد.

«اینک که وارد آخرین روزهای تعیین‌کنندهٔ این مبارزهٔ حساس می‌شویم... من می‌گویم هنگامی که سرعت افزایش قتل و جنایت

نه‌باریش از... در حالی که چهل‌وسه درصد از شهروندان امریکایی... من قول می‌دهم... من قول یک‌نبرد بی‌امان را علیه قتل و جنایت می‌دهم. من تعهد می‌کنم که حقوق اولیهٔ هر شهروند امریکایی، حق نفس کشیدن در فضای عاری از ترس و وحشت و به‌دور از خشونتها و شورشهای داخلی، بار دیگر محترم شمرده شود و در سرزمین پهناور ما دوباره مورد حمایت قرار گیرد.»

او صحبتهایش را تمام کرد.

«خوب شد. این دومین نواری است که می‌توانید در تدوین، از آن استفاده کنید. بسیار خوب، حالا می‌رویم سراغ بوفالو.»

پروژکتورها یک‌بار دیگر روشن شدند. صحنه ساکت شد... صدای سه بوق کوتاه...

«نیکسون» با حالتی حاکی از نگرانی شدید به‌دوربین خیره می‌شود و با طرح این سؤال، صحبتش را شروع می‌کند: «آیا این آمار و ارقام شما را دچار وحشت نمی‌کند...؟ با مطالعهٔ آمار «اف. بی. آی» من دریافتم که شاخص افزایش قتل و جنایت در «بوفالو» و «اری-کانتی» وحشت‌انگیز است. من تصور می‌کنم ما خیلی کارها برای جلوگیری از این فاجعه در این مناطق می‌توانیم انجام دهیم. اما تصور می‌کنم با ادامهٔ رهبری فعلی هیچ کاری نمی‌توان کرد. آقای «همفری» وعدهٔ ادامهٔ رهبری سابق را می‌دهد. او از دادستان کل و سیاستهایش دفاع می‌کند. اما ما جنگی تمام‌عیار، علیه جنایت سازمان‌یافته درسراسر این کشور پهناور را وعده می‌دهیم. ما می‌خواهیم تمامی شهرهای سرزمین خود را، معابر و خیابانهای خود را از زیر سایهٔ شوم هراس و وحشت پاک کنیم. با کمک شما در پنجم نوامبر ابتدایی‌ترین حق هر شهروند امریکایی— حق رها زیستن از ترس، حق مصون بودن از خشونت و تعرض— دوباره به‌شما بازگردانده خواهد شد.» با خوشحالی

گفت:

«خوب بود. می‌شود از این هم استفاده کرد. یک‌بار دیگر امتحانش می کنیم.»

او سرش را به علامت آماده بودن تکان داد. صدای سه‌بوق کوتاه... سکوت صحنه...

«با مطالعهٔ آمار «اف. بی. آی.» درمی‌یابیم که... و به همهٔ دوستانم در بوفالو... می‌گویم، شما می‌توانید با رأی خود در پنجم نوامبر به‌تأمین دوبارهٔ حقوق اولیهٔ خود، حقوق اولیهٔ همسایه‌هایتان، کمک کنید. به‌رهبری جدید رأی دهید. رأی دهید تا آنهایی را که در تأمین این حق مسلم قصور کردند از پشت میزها کنار بزنیم.»

او تمام کرد. در حالی که آشکارا از این که از دست این آمار لعنتی «اف. بی. آی.»، مردم بوفالو و «اری کانتی» و افزایش هراس‌انگیز» قتل و جنایت در آنها، راحت شده است خرسند و شادمان بود.

«بسیار خوب اجرای چندبارهٔ این بخش چندان ضروری نیست. همین خوب است... حالا به‌حساب جنوب می‌رسیم.»

«صحنه لطفاً ساکت. شروع می کنیم.» صدای سه‌بوق کوتاه...

«دربارهٔ نقش جنوب در انتخابات، صحبتهای ضد و نقیضی شنیده می‌شود، من تصور می کنم وقت آن رسیده است که دیگر رک و پوست‌کنده در این‌باره سخن بگوییم. من فکر می کنم اگر یک‌رأی‌گیری آری یا نه در این بخش صورت می‌گرفت که آیا حاضر به‌ادامهٔ رهبری پیشین هستید یا نه؟ و به‌عبارت دیگر آیا با ریاست‌جمهوری «هوبرت همفری» موافق هستید یا نه؟، نتیجهٔ رأی‌گیری سه بر یک علیه او می‌شد. تنها اگر آراء تجزیه شوند، «هوبرت همفری» شانس احراز کرسی ریاست‌جمهوری در دورهٔ آینده را خواهد داشت. درست به‌این علت است که من می‌گویم، شما خود را از بازی آنها کنار بکشید. آرای

خود را پخش و پلا نکنید. به‌تیمی رأی دهید، و تنها به‌تیمی که، رهبری جدیدی را که امریکا نیازمند آن است برای شما فراهم آورد، به تیم نیکسون ـ اگنیو[1]. من به‌شما قول می‌دهم ما نظم و قانون را در داخل، صلح را در خارج از کشور، احترام و اعتبار مجدد به‌امریکا را در سراسر جهان، دوباره اعاده کنیم. ما قول می‌دهیم، آن رفاه بدون جنگ، و رونق اقتصادی بدون تورم را، که خواست هر امریکایی است، به‌ارمغان آوریم».

«فرانک شکسپیر» گفت: «خیلی عالی شد». «نیکسون» با بی‌تابی جواب داد:

«حالا می‌خواهم چند لحظه آسوده از شر نور این چراغها نفس بکشم».

سپس شتابان از سالن خارج شد و به‌اتاق دیگر رفت.

وقتی برگشت اعلام شد که او می‌خواهد یک برنامهٔ تبلیغاتی یک‌دقیقه‌ای نیز دربارهٔ اعتصاب معلمین شهر نیویورک پر بکند. این چیزی نبود که از پیش جزو برنامه باشد. این ایدهٔ شخص «نیکسون» بود. از نظر «هاری تره‌لی‌ون» و «لن گارمنت» ریسکی بیموقع و خطرناک می‌نمود. صحبت کردن و موضعگیری دربارهٔ مسأله‌ای چنین ناخوشایند تنها دو هفته مانده به‌روز انتخابات مسلماً چیزی نبود که موقعیت «نیکسون» را به‌عنوان چهره‌ای بی‌طرف و خونسرد مستحکم کند.

او بر جای همیشگی خود روی لبهٔ میز نشست و گفت: «می‌خواهم یک‌برنامهٔ یک‌دقیقه‌ای دربارهٔ این ماجرای نیویورک— این اعتصاب معلمین— پر کنم».

«شکسپیر» پرسید:

«آیا مایلید، این برنامه همین الآن اجرا شود؟»

1. Agnew

«نیکسون» پاسخ داد:

«بله، همین الآن.»

صحنه دوباره آماده شد. دوربینها بکار افتادند. سه بوق کوتاه...

«نیکسون» شروع کرد:

«در جریان سفر انتخاباتی در سراسر ایالات متحده شاهد بودم که مسألهٔ اعتصاب معلمین شهر نیویورک چه نگرانی عظیمی را در سراسر کشور برانگیخته است. حال بدون وارد شدن در اصل مسأله و تأیید یا عدم تأیید آن، من تصور می‌کنم که یک نکته باید شدیداً مورد تأکید قرار گیرد— که به‌نظرم به‌هیچ‌وجه تأکید لازم، تاکنون، بر روی آن صورت نگرفته— و در حقیقت محور و ریشهٔ این مسأله است، و آن مسألهٔ نظم و قانون در مدارس ماست. من فکر نمی‌کنم که ما بتوانیم از معلمین خود انتظار داشته باشیم در سر کلاسهایشان حاضر باشند در حالی که انضباطی بر این کلاسها حاکم نباشد، در حالی که آنها مورد حمایت هیأتهای امنای محلی نباشند. اگر قرار باشد که بچه‌های ما چیزی در مدارس فراگیرند، پس انضباط رکن اساسی است. و اگر قرار باشد معلمین ما چیزی یاد دهند باز هم انضباط رکن‌اساسی است. بگذارید این مسأله را بخاطر داشته باشیم که نظم و قانون در دقیقترین مفهوم آن در کلاسهای درس امریکا یک ضرورت است. این تنها راه برای داشتن یک آموزش وپرورش بهتر برای بچه‌های‌امریکایی است.»

دوربینها از حرکت باز ایستادند.

«فرانک شکسپیر» جلو رفت تا چیزی به«نیکسون» بگوید.

«نیکسون» مستقیم در صورتش نگاه کرد و پرسید:

«چیه، بد بود؟ نه، درست بر پوزه‌شان زدم، - این کل ماجرای معلمین، همه‌اش مسألهٔ نظم و قانون و مسألهٔ این گروههای لعنتی

سیاهها و پورتوریکوییهاست...»

«شکسپیر» همچنان خیره به«نیکسون» نگاه می کرد.

«... من، برای من مهم نیست توی آنها، سفیدها و یا هر آشغال دیگری نیز هستند یا نه، وقتی آنها بر علیه معلمین می‌شورند، به‌جهنم، به‌درک... دیگر حق ادارهٔ مدرسه را ندارند. قضیه همین است که گفتم. خیلی ساده و روشن. خیلی خوب، می‌رویم که برنامهٔ پنج‌دقیقه‌ای را پر کنیم.»

ظهر گذشته بود که «نیکسون» استودیو را ترک کرد. دوستش «پل کیز»[1] از «شوی‌لبخند» نیز درکنارش بود. «دوایت‌چاپین»[2] و اعوان و انصار او نیز که همیشه با موهای کوتاه و لباسهای تیره جزو سیاهی لشکر کاندیدا بودند پشت سرش حرکت می کردند. وقتی «نیکسون» از راهروی جلویی می‌گذشت یکی از مجریان «شوی مرو-گریفین» که «نیکسون» را از زمانی که مهمان برنامه بود می‌شناخت، جلو آمد و برایش آرزوی موفقیت کرد. «نیکسون» در حالی که به راهش ادامه می‌داد با آن مرد دست داد. مردی در بیرونی تالار را باز نگه‌داشته بود و مردی در اتومبیل را. پلیس جمعیت اندکی را که جلو در جمع شده بودند کنار نگه‌داشته بود. «نیکسون» خطاب به مجری گفت:

«در برنامه‌ات از قول من به همه سلام برسان.» بعد ناگهان ایستاد و پرسید:

«راستی، بگو ببینم، آن زن بامزه هنوز هم هست؟»

مرد مجری نمی‌دانست منظور «نیکسون» کدام زن بامزه است.

«حتماً می‌شناسیش. همان زنی که صدای خنده‌داری هم‌داشت.»

مرد خواست سرش را تکان بدهد. ولی نمی‌دانست چه بگوید.

1. Paul Keyes 2. Dwight Chapin

«نیکسون» در میان جمع تنها کسی بود که همچنان می‌خندید... همه داشتند دستپاچه می‌شدند.

«می‌شناسیش. همان زن مضحک.» او دست‌بردار نبود.

مرد نگاهش را از «نیکسون» به جمع یاران او حرکت داد تا شاید کمکی برسد.

«پل کیز» جلو آمد. مردی بود با هیکلی عظیم، موهایی خاکستری و عینکی به‌سبک قدیم. از آن تیپ جمهوریخواهانی که «جان‌وین»[1] را برای رهبری حزب بیشتر می‌پسندیدند تا «نیکسون» را.

«اوه، بله، منظورتان تینی‌تیم»[2] است.»

همه می‌خندیدند. «پل کیز» به مردی که در تالار را گرفته بود، اشاره کرد که در را بیشتر باز کند.

1. John Wayne 2. Tiny Tim

۲

سیاست، به‌یک‌مفهوم، همیشه یک بازی بوده است. بازی مکر و اغوای توده‌ها. و رأی‌دهندهٔ امریکایی، ناتوان از رها کردن خود از دام این همه حیله و ترفند، با دلخوش کردن به‌نظمی عالی و فوق بشری، همیشه دست آخر به‌مذهب پناه برده است. اما همواره از این توهم دفاع کرده است که، با همهٔ اینها مردانی را که برای رهبری برمی‌گزینند، انسانهایی هستند با خصالی به‌مراتب والاتر از خود او.

به‌همین خاطر، به‌طور سنتی کسی در این سرزمین سیاستمدار موفقی بوده است که توانسته باشد خود را با این توهم همگانی هماهنگ سازد. امروزه نیز شرط موفقیت همان است، منتها با جلا و رنگ و روغنی تازه‌تر؛ بویژه که پست مورد منازعه، کرسی ریاست جمهوری باشد.

یکی از مشاورین «نیکسون» در این باره می‌نویسد:

«معیار اقبال عمومی نسبت به‌یک‌رئیس‌جمهوری محبوب آن است که وی دارای صفاتی باشد که در حقیقت، آمیزه‌ای است از خصایل یک رهبر، خدا، پدر، قهرمان، پاپ، پادشاه؛ البته همراه با چاشنی رفیقی از الهه خشم و انتقام.»

اما شگفت‌آور بود که این مشاور با علم بر این که نیکسون از

مجموع این همه، تنها صفات یک پدر را دارا بود، باز هم او را ترغیب به‌شروع مبارزه کرد و شخصاً نیز برای آن که نشان دهد که «نیکسون» — البته نه خود «نیکسون» بلکه «تصویر» او — این همه را یک‌جا در خود دارد، وارد معرکه شد.

آیا واقعاً بین خود شخص و تصویر او می‌توانند تا این حد ناهمخوانی وجود داشته باشد؟ بله، روحیهٔ آدمی — یا حداقل آدم امریکایی‌تبار — چنین تفاوت عظیمی را خلق می‌کند. و همین فاصله موجود بین «واقعیت و تصویر» است که پس‌از مدتها کار یک گروه کامل، ماهرانه پرداخت می‌شود، وسپس به‌صورت بزرگ شده به مردم عرضه می‌شود. ورزیده‌ترین مردان دنیای سیاست، روانشناسی و تبلیغات در خدمت‌شاغل قدرت هستند که به کمک پیشرفته‌ترین دانش‌امروزی، تکنیکها و وسایل الکترونیک این امر ظاهراً ناممکن را به‌ممکن بدل سازند. کتاب حاضر تلاش دارد گوشه‌هایی از پشت صحنهٔ این دنیای رنگ و نیرنگ را نشان دهد.

حرفهٔ تبلیغات، غالباً، یک بازی اغواگرانه و فریبکارانه بوده است.

آیا انسانها واقعاً هر دو سه سال یک‌بار نیاز به‌عوض کردن اتومبیل خود دارند؟ آیا تلویزیون رنگی دانش و تجربه‌ای افزون بر آنچه تلویزیون سیاه‌وسفید عرضه می‌کند، به‌شما ارائه می‌دهد؟ آیا کوتاهی یا بلندی دامن خانمها دلیلی بر پایین یا بالا بودن سطح فکر آنهاست؟

همهٔ این ضرورتهای کاذب و توهمات باطل به کمک تبلیغات، امروزه به‌ضرورتهای واقعی و به‌ارزشهای حاکم جامعه بدل می‌شوند.

پس شگفت‌انگیز نیست که با وجود این معجزات باور نکردنی، سیاستمداران نیز سرانجام در نقطه‌ای با این معجزه‌گران تلاقی کنند.

بویژه در مورد نامزدی که از چندان محبوبیتی نیز برخوردار نیست ولی محافل قدرت حضور او را در صحنهٔ سیاست ضروری می‌یابند.

رأی‌دهندهٔ امریکایی، در برخورد با واقعیت-سیاسی، همانند هر واقعیت دیگر، خود را عاجز می‌یابد، و خود را با تکلیفی شاق و غالباً اکراه‌آمیز رودررو می‌بیند. درست مثل آن است که به‌قول «دانیل بورشتاین»[1] آدمی عامی را مجبور کنیم که، یک تابلوی اصیل ارزشمند را از کپیه‌های بدلی آن تمیز دهد. در این صورت، آیا نمی‌توان او را یک قربانی بی‌اراده و تحت اجبار تلقی کرد؟ «دانیل بورشتاین»، در کتاب ایماژ (تصویر) خود به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد. و در توضیح بیشتر می‌گوید:

«به‌علت آن‌که، واقعیت امر با مثال فوق همخوانی اندکی دارد...» به‌عقیدهٔ او «... رسوخ همه‌جانبهٔ تبلیغات در تمام شؤون زندگی، بیشتر ناشی از نوعی لذت است که مردم از فریب خوردن می‌برند، تا از بی‌وجدانی و بی‌شرافتی اخلاقی فریب‌دهندگان، بله این امر ناشی از حظ اغواشدن است تا حظ اغوا کردن. در نیم قرن اخیر ما پیوسته در این راه خطا و بیراهه بوده‌ایم... دربارهٔ رهبرانمان... در این‌باره که در میان آنان چه سردان بزرگی یافت می‌شوند... ما آنچنان به‌توهمات خود خو گرفته‌ایم که تقریباً آنها را باواقعیت عوضی گرفته‌ایم. و درست با همین توهمات است که، زندگی ما می‌گذرد. ما به‌آنها نیاز داریم. ما با آنها نفس می‌کشیم و لذا پیوسته خواهان آن هستیم که این توهمات را هرچه بیشتر، بزرگتر، زنده‌تر و جاندارتر از همیشه در متن زندگی خود داشته باشیم.»

در اینجا یک سؤال پیش می‌آید: خود آقای «بورشتاین» کجا ایستاده است؟ درکنار فریب‌خوردگان یا اغواگران؟ بیشک شما هم

1. Daniel Boorstine

پی برده‌اید که «بورشتاین» در صف تودهٔ فریب‌خوردگان امریکایی نیست، او خود جزئی از سیستم اغواگران و توهم‌سازان است. به‌اعتقاد من «بورشتاین» یک‌سفسطه‌گر ماهر است و هیچ انسانی از فریب‌خوردن لذت نمی‌برد. مثال فوق با مسألهٔ ما دقیقاً همخوانی دارد، با تفاوتی بسیار جزئی. آنچه ما برای برگزیدن باآن رو در روهستیم، همه تابلوهای بدلی هستند، کپیه هایی بی‌نظیر و باورنکردنی، و آنچه اصلا وجود خارجی ندارد تابلوی واقعی است. تابلوی واقعی زیر خروارها دلار و سازمانهای معظم و سلاحهای عجیب و غریب، و درکنار آنها به کمک و دستیاری «بورشتاین»ها مدفون شده است. مردم ما هیچ خبری از تابلوی واقعی ندارند، اصلاً امکان دستیابی به‌آن را ندارند، آنچه‌بر سر هر کوی‌وبرزنی آویخته‌است، همه تابلوهای بدلی هستند. یک کلام این که، آنچه ما انتخاب می‌کنیم، بین تصویر و واقعیت‌نیست،‌انتخاب ازمیان چند تصویر است.

آژانسهای تبلیغاتی، بصورتی علنی، از سال ۱۹۵۲ در حراج وارد کردن مردانی به کاخ سفید درگیر شدند. آژانسهای «باتون»[1]، «بارتون»[2]، «دورشتاین»[3] و «اوسبورن»[4] که در دور اول مبارزات انتخاباتی «دوایت آیزنهاور»[5] همکاریهایی پراکنده و جنبی داشتند، برای آماده کردن مقدمات ورود مجدد او به کاخ سفید، در دفاتر خود، حساب ثابتی باز کردند. «لئونارد هال»[6] در این باره گفت «شما نامزدهای خود را درست به‌همان شیوهٔ سوداگرانه‌ای عرضه می‌کنید، که یک شرکت تجارتی کالاهایش را روانهٔ بازار می‌کند».

تنها تغییر عمده در طی این دوازده سال، افزایش چشمگیر پیچیدگی تکنیکی بوده است. زبدگان جهان تبلیغات را دیگر جای در

1. Batton 2. Barton 3. Durstine 4. Osborn
5. Dwight Eisenhower 6. Leonrd Hall

کریدورها نبود، اینک آنها جایگاهی کاملاً تثبیت شده در مراتب عالی داشتند.

اصلاً، تبلیغات چیست؟ «بورشتاین» به‌این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: «تبلیغات، تغییر شکل دادن و قلب ماهیت واقعیت است.» این معنی بویژه در مورد تبلیغات تلویزیونی صادق است.

با مطرح شدن هرچه بیشتر تلویزیون، و آشکارتر شدن نیروی اعجاز این جعبهٔ سحرآمیز در اغوای مردم، ارزشهای سیاسی نیز به‌تدریج زیر و رو شد. گویی که موجودی نوظهور و هراس‌انگیز از درون غبار جادو، گام بر پهنهٔ زمین خاکی نهاده است. «مارشال مک‌لوهان»[1] می‌نویسد:

«در بیشتر کشورها، نظام حزبی، زیرورو شده است؛ دیگر سیاستها و اندیشه‌های سیاسی به‌عنوان ابزاری در خدمت انتخابات کاربردی ندارند؛ چراکه این موضوعات، برای جذب تودهٔ مردم مسائلی تخصصی، پیچیده و سنگین می‌نمایند، آراستن و ارائه چهره‌ای فراگیر از **تصویر** کاندیدا جای همهٔ بحث و گفت و شنودهای نظری را گرفته است.»

امریکاییها، هرگز نتوانسته‌اند تلویزیون را بدرستی درک کنند. پدیده‌ای که می‌بایست خیلی پیش از اینها جذابیت خود را از دست می‌داد و به‌جمع همهٔ پدیده‌های کهنه شده و پیش پا افتاده می‌پیوست، هر دم به‌گیراییش بیشتر افزوده می‌شود. ما نه تنها از خود حادثه‌سازان برای خود بت می‌سازیم بلکه از آنهایی هم که صرفاً اخبار و گزارش آن حادثه‌سازان را برای ما نقل می‌کنند، مشاهیری ملی خلق می‌کنیم.

یک تصویر تلویزیونی برای یک خانم خانه‌دار همان‌قدر واقعی است — و شاید هم واقعی‌تر است — که شوهرش. او در برابر تصویر «هیو دانز»[2] صبحانه‌اش را با اشتها و شوق بیشتری می‌خورد.

1. Marshall Mc Luhan 2. Hugh Downs

تلویزیون، چنان وضعی پیش آورده است، که دیگر مردان **حقیقی** انگشت‌شماری می‌توانند به‌آنچه، شهرت نامیده می‌شود، دست یابند. یک آدم «مشهور» امروزی را «بورشتاین» چنین توصیف می‌کند: «نه خوب است، نه بد، نه بزرگ است، نه کوچک... یک شبه‌حادثه‌ساز انسانی است که آفریده می‌شود تا همهٔ آن توقعات وانتظارات بربادرفته و غالباً واهی ما را از شکوه و بزرگی انسان، ارضا کند».

این شاید، همان نقطه‌ای است که قرن بیستم و دوام توهمات آن، ما را سرانجام به‌آن‌جا کشیده است. در نیمهٔ دوم قرن بیستم‌الگوی قهرمانان کهن برای همیشه درهم شکسته می‌شود؛ و قالب جدیدی که ریخته می‌شود — قالب قهرمانان عصر جدید — آنچنان ساخته شده است که بتواند در تولید انبوه، و در مقیاس عظیم، قابل ساخت وعرضه به‌بازار باشد. باید با سرعتی شتابان تقاضای بازار را پاسخ داد وگرنه برای همیشه از دور رقابت حذف خواهیم شد. خصوصیاتی که هم‌اینک یک مرد یا زن را به‌یک مارک تبلیغی، درسطح کشور تبدیل می‌کند — خصوصیات یک قهرمان طراز جدید — مفهومی جز کلام آخر در رسیدن انسان به‌خلأ و پوچی محض، نیست.

نامدار تلویزیونی چیزی جز یک ظرف و قالب بی‌محتوا نیست. جامی است که هرچه درون آن است از آن دیگری است که عرضه می‌شود؛ دانش، شوروشعور، ذوق و ظرافت دیگران است که در آن پر شده است. ما درست شبیه به‌کودکانی هستیم که در یک کریسمس زیبا، از دریافت هدیه‌های بابا نوئل، چنان غرق زیبایی و جذابیت بسته‌بندی و کاغذهای رنگارنگ آنها شده‌ایم که آنچه را که درون آن است، بکلی فراموش کرده‌ایم.

در این میان، تلویزیون بویژه برای سیاستمدارانی مفید می‌نماید که به‌جای اندیشه‌ای درسر، جذابیتی در چهره و ظاهر دارند. چاپ و

نشر هنگامی ضروری می‌نماید که، اندیشه و تفکری در کار باشد. روزنامه‌نگاران نه دربارهٔ افراد، بلکه عمدتاً دربارهٔ ایده‌ها وسیاستهایشان می‌نویسند. هر نوشته‌ای می‌تواند کوهی را جابه‌جا کند،اگر که‌اندیشه، سلاح رزم باشد. البته طبیعی است که در این عرصه از رنگ و روغن خبری نیست، هرچه هست به‌رنگ تیره و خاکستری است. آنچه با مرکب چاپ جان می‌گیرد، تنها، جوهری از اندیشه است که به‌آن زندگی می‌بخشد. آنانی را که وسیلهٔ ارتباطشان همین حروف سربی‌است، تنها آراء و اندیشه‌های آدمهاست که برایشان قابل بحث و گفتگو و ارزشگذاری است، و نه چیز دیگر. شکل ظاهر، جذابیتها، طرز بیان... و همهٔ عواملی از این دست، در این ارزیابی محلی از اعراب ندارد.

طبعاً برای کاندیدایی که اساساً در جریان مبارزه اندیشه‌ای برای عرضه کردن ندارد، وارد شدن در این میدان و عرض‌اندام کردن، هولناک خواهد بود. پس او برای نشان دادن تواناییهای خود و رسیدن به پیروزی به‌سلاح و میدان دیگری باید دست یابد. میدان اندیشه برای او یک باتلاق بی‌برگشت است.

اما بر صفحهٔ تلویزیون، این که او در عالم اندیشه و تفکر جایگاهی ندارد، اصلاً اهمیت ندارد. بعکس به‌همان هیئتی که دربرابر مردم ظاهر می‌شود، کاملاً باب میل همگان است. ابداً نیازی نیست که او اهل اندیشهٔ سیاسی باشد. صرفاً باید با مقتضیات سیاسی روز آشنا باشد. ملاک ارزیابی برای پیش‌بینی شکست یا پیروزی نیز بسیار ساده است: چند مرتبه توسط حضار دوباره به صحنه فرا خوانده می‌شود؟ اگر اقبالی که مردم نسبت به‌او نشان می‌دهند کافی باشد، قطعاً به‌هدفش رسیده است ـ از دنیای «سیاست» به‌دنیای «شهرت» وارد شده است. و این تحول اساسی همان تختهٔ پرش مورد نیاز او برای صعود نهایی است. و البته انبوه تماشاگران تلویزیون نیز در این بازی بی‌نصیب

نمانده‌اند، آنها هم سرانجام فرصتی یافته‌اند تا بر سر یک دوراهی سرنوشت‌ساز، نتیجه را به‌نفع یکی از رقبا تغییر دهند، چه افتخاری بالاتر از این!

از این رو، کاندیدای تلویزیونی نه با اسلافش به‌محک کشیده می‌شود، نه با سنتها و شاخصهایی که طی دویست سال حاکمیت دموکراسی بر این سرزمین مورد احترام همگان بوده است. او اینک با ارزشهای نشأت‌یافته از «شوی مایک داگلاس»[1] سنجیده می‌شود. شیوهٔ بیان و نگاهش چگونه است؟ آیا در بیان گفتارش روان است، بر اعصابش مسلط است، خوش صحبت است، شوخ‌طبع است، باعث‌انبساط خاطر من می‌شود؟ آیا در من احساس گرمی و حرارت برمی‌انگیزد؟

سبک و روش، اساسی‌ترین عامل تعیین کنندهٔ پیروزی و شکست است. و وسایل ارتباط جمعی، بویژه تلویزیون، ابزاری هستند صرفاً برای «ماساژ» دادن مردم. کسی آرای بیشتری نصیبش خواهد شد که ماساژدهندهٔ ورزیده‌ای باشد.

پس از پیروزی نیز، همانا نحوهٔ ظاهر شدن‌در صحنه‌های ارتباط‌ـ جمعی بصری است که عامل تثبیت موفقیت و احیاناً پیروزیهای بعدی است. همهٔ ما نه از روی بی‌میلی و اکراه، بلکه به‌عکس، کاملاً با طیب و رضای خاطر، بر خطاها و حماقت «کندی» در ماجرای «خلیج خوکها»، قلم عفو کشیدیم. ما او را کاملاً بخشیدیم و بدتر از آن، بی‌هیچ تردیدی در بازی خطرناک او، در مقابله با کوبا، به‌دنبالش تا آخر ماجرا رفتیم؛ حتی ما فراخوانی نیروهای ذخیره را، که او به دنبال بلوف ابلهانه‌اش در «بحران برلین»، به‌آن دست زد، با شکیبایی بیسابقه‌ای تحمل کردیم.

ما خطاهای او را نادیده گرفتیم، چون از او خوشمان می‌آمد، از

1. Mike Douglas' Show

تیپش، از طرز بیانش و... علاوه بر اینها، همسر او هم جذابیت خاصی داشت. «ژاکلین» حتی برای کشاورزان نیز، که تصویرش را از گیرنده‌های تلویزیونی خود دریافت می‌کردند، زیبا و چشم‌نواز بود.

پس از او «لیندون جانسون»[1] آمد. لخت و زمخت. ما هیچ یک از خطاهای او را نادیده نگرفتیم. تنها اگر او مختصر جذابیتی داشت، بی‌تردید می‌توانست از زیر ساطور تیز حملات روشنفکران بسیج شده علیه خود، جان سالم بدر برد. منتها کسی از او خوشش نمی‌آمد. و کسی را هم نداشت تا یادش بدهد که چگونه باشد. او دربرابر عدسیهای دوربین شدیداً تو ذوق همه می‌زد. برای او در فرهنگ برآمده از شوهای رنگارنگ، جایی وجود نداشت.

موفقیت هر که بر صفحهٔ تلویزیون ظاهر می‌شود دقیقاً بستگی به این دارد که تا چه‌حد به‌روانی و نرمش لازم در برابر دوربین دست یافته باشد. هرچه شخص، بیشتر، زور بزند، مردم این ضعف او را آشکارتر خواهند دید. موفقیت، دربرابر تلویزیون، مستلزم دست کم گرفتن آن، برخورداری از یک هوش متوسط و طنز بجاست. سیاستمدار عصر تلویزیون مهم نیست که نتواند خوب سخنرانی بکند، آنچه او باید ارائه دهد کلامی گرم و خودمانی است. او هرگز نباید تحکم داشته باشد، او باید پیشنهاد بکند. او نباید بخواهد، او باید تقاضا کند. کنارگذاشتن هر نوع رجزخوانی و مبارزه‌جویی علنی دربرابر مردم، این است کلید و رمز اصلی. او برای کسب پیروزی و حراست از آن، تنها باید شاگرد مطیع این مکتب باشد.

صمیمیت و گرمی امری مطلوب است بشرطی که با حزم و احتیاط همراه باشد. بیشترین عامل شکست «هوبرت همفری»، تلویزیون بود و عدم‌رعایت این ملاحظات اساسی. افراط او درهمه‌چیز ازجمله‌سخنرانیهای

1. Lindon Johnson

طولانی و بیش از حد با حرارت، که برای شنونده‌های حضوری نیز آزار دهنده بود، برای مردمی که از تلویـزیون شاهد آن بودند کاملاً کشنده و غیر قابل تحمل می‌شد. سخنرانی باید بگونـه‌ای باشد کـه سخنران گویی با آدم مشخص و زنده‌ای طرف صحبت است. او در اتاق پذیرایی هر خانواده جای دارد. او مهمان آن خانواده است. «همفری» وسط قالی میزبان خود استفراغ می کرد.

اما برای یک سیاستمدار عصر تلویزیون، با وجود ضرورت آگاهی و بکارگیری دقیق این ملاحظات، کاملاً دور از عقل و منطق خواهد بود، که بنحوی از انحاء بر این قانونمندیها اعتراف بکند. بی‌اعتنایی او نسبت به‌این وسیله، باید در هنگام اجرای «شو» به‌هر شکل ممکن نموده شود و طـرز تلقی واقعی او شمرده شود. چنین تظاهری فضای مناسبی را ایجاد خواهد کرد تا نیش زبان و غرولندهای روزنامه‌نگاران را که با ظهور تلویزیون میدان تاخت‌وتاز خود را تا حد زیادی ازدست داده‌اند، خنثی کند. از این‌رو، درحالی که کاندیدای عصر تکنیکهای پیچیدهٔ الکترونیک، تمام ریزه کاریهای حرکات و تکنیکهای اجرایی نمـایش خـود را همچون یک گلف‌بـاز، بـارها و بـارها سـرور و تمرین می کند، با بیان مکرر ایـن عبارات که «ژستهای آنچنانی انتخاباتی» برای او محلی از اعراب ندارند و «مـردان تبلیغاتچی را درکنار او جایگـاهی نیست»، در فریب دادن مردم موقعیت بازهـم مستحکمتری می‌یابد. اغلب مردانی کـه برای او کار می کنند، از این گفته‌ها و عبارات، مادامی که پول خوبی از قبل کار خود می‌برند، هیچ رنجش‌خاطری نخواهند داشت.

در چنین فضایی «نیکسون» وارد گود می‌شود: عبوس، ترشرو، سرد، کم‌جوش. او شاید به‌طور خصوصی به‌اطرافیانش بگوید که «علت شکست من، در دور قبلی، آن بود که با رأی دهندگان امریکایی، که در

حقیقت از بلوغ فکری برخوردار نبودند، همانند آدمهای بالغ برخورد کردم.» اما واقعیت آن بود که «نیکسون» چنان آدمی بود که، حتی اگر رأی‌دهندهٔ امریکایی را فرد باشعوری نیز تلقی می‌کرد، باز حاضر به‌پذیرفتن او به‌عنوان همسایهٔ دیوار به‌دیوار خود نمی‌شد.

اگر «نیکسون» از بینش اصیلی برخوردار بود، شاید می‌شد این عذر را از او پذیرفت؛ اما چنین نبود. برای نمونه، شخصی چون «مارتین لوتر کینگ»[1]، بی‌آن‌که برای ما یک «خودی» باشد، مع‌هذا در این جامعه پذیرفته می‌شود و برای خود جایگاهی می‌یابد. لیکن برخورد و رفتار «نیکسون» با مردم بگونه‌ای دیگر بود. روش او در برخورد با مردم همانند روش تاجر در فروش کالایش بود، «کدام سیاست، مناسب چه بازاری و چه موقعیتی است».

دشمنانش بر او از دو جنبه می‌تاختند: شخصیت، و اعتقادات — یا عدم اعتقادات — ورای این شخصیت.

«نورمن میلر»[2] او را در لباس خدامهای کلیسا بخاطر می‌آورد و «از آن گروه که بعداز بیرون انداختن بچه های بازیگوش از صحن کلیسا گوش طرف را هم از جا می‌کند».

«مک لوهان» پس‌از دیدن بحث رودرروی او با «کندی» نوشت:

«این مرد برای من یک وکیل دعاوی بدطینت را تداعی می‌کند که هرچه از دستش برآید در ستم بر مردم یک شهر کوچک دورافتاده که خط آهن از وسط زمینهایشان گذشته، کوتاهی نمی‌کند و هست‌ونیست آنها را به‌نفع شرکت راه‌آهن بالا می‌کشد.»

اما «نیکسون»، علی‌رغم این چهرهٔ کریه، و این درز و شکافهای گشاد جان سالم بدر برد، چون پر طاقت و بادوام بود، و زیرک و ناقلا، و — چنانچه بعضیها گفته‌اند — در صورت لزوم، و اگر موقعیت ایجاب

1. Martin Luther King 2. Norman Mailer

می‌کرد پست و کثیف. و همچنین به‌این خاطر ماند که سیاست — به معنی پشت هم‌اندازی — حرفهٔ مادرزادی او بود و جز این هیچ کار دیگری نمی‌دانست. مردی که سیاست همه چیز اوست، مسلم است که در برخورد با رقبای دیگر، با چنگ و دندان خواهد جنگید.

در سال ۱۹۶۰، «نیکسون» تا یک‌قدمی کاخ سفید پیش رفت. اما در آن موقع او شکست خورد، تنها به‌این دلیل که او از خیلی چیزهایی که یک رئیس جمهور باید از آن برخوردار باشد، محروم بود، به‌این دلیل که او در آن سال مطبوعات را نداشت تا برایش دروغ بنویسند. و نیز هنوز قدرت اعجاز و منحصر به‌فرد تلویزیون را تا این‌حد نمی‌شناخت تا با استفاده از آن خود بخاطر خود دروغ بگوید.

تنها «نیکسون» و «کندی» بودند که دوتایی در استودیوی تلویزیون نشسته بودند و هنگامی که چراغ قرمز دوربین شروع به چشمک‌زدن کرد، «نیکسون» کارش تمام شد. همه، تقصیرها را به گردن این وسیله انداختند، اما دقیقاً به‌دلایل نادرست.

آنها از نور و گریم صحبت کردند، اما مشکل «نیکسون» فراتر از اینها بود. مشکل اساسی وجود خود او بود، نه چیزهایی که گفت، دوربین او را خیلی روشن و واضح گرفت، و امریکا «نیکسون» را بلاواسطه و بی‌هیچ پرده و حایلی در اتاق پذیرایی خود یافت و اصلاً به مذاقش خوش‌نیامد.

محتوای برنامه تأثیر بسیار ناچیزی در این انتخاب داشت. صرفنظر از لغزشها و اشتباهات فاحش لفظی، وقفه‌های ممتد در جریان صحبت، محتوا در تعیین نتیجه، چندان مؤثر نبود. آنچه مهم بود، تصویری بود که تماشاگران امریکایی از او دریافت کردند، گرچه در آن هنگام کمتر ناظری متوجه این نکتهٔ اساسی شد.

«مک لوهان» از کتاب **جعل یک رئیس جمهور** نوشتهٔ «تئودور

وایت»[1] بویژه از بخش مربوط به‌گفتگوهای رودرروی دوکاندیدا به شدت حیرت‌زده می‌شود و می‌نویسد: «وایت پیشنهادهایی دایر بر آمارگیری از تعدادگیرنده‌های تلویزیونی درمیان خانواده‌های امریکایی، میزان ساعات مورد استفاده از شبکه‌های مختلف و برنامه‌های مورد استقبال آنها و غیره... را ارائه می‌دهد، اما حتی کلامی هم، از سرشت و چگونگی انعکاس **«تصویر»** ارائه شده ازکاندیداها توسط تلویزیون وکیفیت تأثیر آنها بر بینندگان، بمیان نمی‌آورد. «وایت» مفصلاً از محتوای گفتگو، چگونگی ژستها و حالات دو طرف در جریان برنامه، سخن می‌گوید، لیکن هرگز این سؤال را پیش نمی‌کشد که چرا تلویزیون سقوط فاجعه‌بار «نیکسون» را قطعیت می‌بخشد و پیروزی را در آغوش «کندی» می‌اندازد؟» به‌عقیدهٔ «مک لوهان» «اگر تلویزیون درکار نبود؛ پیروزی «کندی» به‌این سادگیها امکان‌پذیر نمی‌شد».

آنچه دوربینها نشان دادند، گرسنگی «ریچارد نیکسون» بود. او باخت، و جای تأسف این که، گیج و سردرگم گناه آن را به‌گردن ریش خود انداخت و گفت: «ریشم بلند بود!».

او در سال ۱۹۶۲، یورش دیگری را تدارک دید، اما این‌بار نیز شکست خورد. او این‌بار بویژه دل و جرأت کمتری نشان داد و فردای آن روز چمدان خود را به‌قصد شرق ایالات متحده بست، برای سکوت و تأملی طولانی. آنها او را نخواستند، به‌جهنم که نخواستند، گور پدر همهٔ آنها. او می‌توانست در «وال استریت»[2] صاحب پول‌وپلهٔ حسابی بشود.

او از تلویزیون وحشت داشت. او می‌دانست آشتی با این موجود برای او سخت و دشوار است. افزون‌براینها او سرتاسر این وسیله را یک حقهٔ کثیف تلقی می‌کرد و استفاده از آن را در عالم سیاست یک اهانت

1. Theodore White 2. Wall Street

بزرگ می‌شمرد. وقتی او وارد این دنیا شد و رموز آن را فرا گرفت، آن زمان این پدیده جزو بازی بحساب نمی‌آمد، و الآن هم دلیلی نمی‌دید که این مهمان ناخوانده همهٔ بازی را برهم زند. او اصلاً به‌این وسیلهٔ جدید مشکوک بود که نکند یک کلک لیبرالی شرقی باشد: یک‌راه دیگر برای احمق نشان دادن او. تلویزیون حس غرور— تنها حس واقعی — او را جریحه‌دار می کرد.

از این‌رو تصمیم وی برای بخدمت گرفتن این وسیله، جهت رسیدن به‌مقام ریاست جمهوری تصمیم ساده‌ای نبود. او چقدر بر علیه این وسیله استدلال کرده، صغرا و کبرا چیده بود! اما سفر «نیکسون» به «وال استریت» سفر به تاریکترین اعماق وجود خودش بود، و در بازگشت، از او موجودی بی‌احساس و بی‌رحم ساخت. تمام این قبیل احساسها به‌گذشتهٔ او تعلق داشت. اینک سرسخت‌ترین و کریه‌ترین چهرهٔ او بود که خود را نشان می‌داد. او یک‌بار دیگر برای تصاحب سکوی مرد شمارهٔ یک امریکا یورش خواهد برد، حتی اگر برای این کار مجبور باشد دربرابر تلویزیون زانو زند، باکی نیست. او به‌این خفت تن درخواهد داد.

امریکا او را هنوز به صورت «نیکسون» ۱۹۶۰ می‌دید. و اگر که او می‌خواست، به‌عنوان نامزد ریاست جمهوری به سوی مردم برود، مجبور بود که به‌صورت تازه‌ای وارد میدان شود، آدم جدیدی باشد؛ آنی که او در گذشته بود تنها سایه‌ای بر خاطره‌ها بود که محو شده بود و اینک در غبار گم بود.

او با افرادی که در او پختگی و جاافتادگی بیشتری می‌دیدند صحبت کرد. او به‌بلوغ، حس جهت‌یابی و ثبات رأی تازه‌ای دست یافته بود که قبلاً فاقد آن بود. بازگشت او با چشم‌انداز تازه و خودبینی کمتری همراه بود.

اینک مشکل او این بود که چگونه این تازه‌ها را در معرض دید همگان قرار دهد. او نمی‌توانست به‌این مهم از طریق مطبوعات دست یابد. او می‌دانست آنها چه‌ارمغانی برایش دارند. این دوهمدیگر را خوب شناخته بودند. تنها کاری که می‌توانست با مطبوعات بکند این بود که فرادست آنها بلند شود؛ و با پذیرایی قهوه همراه با شوکولات مخصوص و تحویل خنده‌های ملایم سرشان را شیره بمالد و برای پیشبرد کارش از راه دیگری وارد شود.

تنها پاسخ او تلویزیون بود، علی‌رغم گناهان بسیاری که در گذشته علیه او مرتکب شده بود. اما نه هر نوع تلویزیونی. آسیبی که یک دوربین «**غیر متعهد**» می‌تواند وارد کند، جبران‌ناپذیر است. تلویزیون مورد نیاز او باید دستگاهی هدایت شده و کنترل شده باشد. او نیاز به متخصصینی در همهٔ زمینه‌ها داشت که زمینه و قالبهای مناسب و لازم را برای او بیابند، و حتی اگر لازم باشد، آنها را از نو بریزند. و چنین مردانی باید موقع شناس، دارای هوشی تیز و طبع و سلیقه‌ای بی‌خطا باشند. از همهٔ اینها گذشته، او ریچارد نیکسونی بود که نمی‌توانست هر کاری را انجام دهد. او به مردان جاه‌طلبی نیاز داشت که به‌او ایمان داشته باشند و در دیدگاههایش سهیم باشند؛ اما مهمتر از همه اینها مردانی که تلویزیون را بشناسند و به‌عنوان یک سلاح کاربرد آن‌را بدانند، از جزئی‌ترین مسائل تکنیکی آن تا کلی‌ترین مفاهیم آن. این «ریچارد نیکسون» است، رهبر کشور، که از تبعید برمی‌گردد. شاید چندان هم محبوب مردم نیست، اما به هرحال مورد احترام است.

«نیکسون» گروه جوانی را، که همهٔ آنها در بکار گرفتن تلویزیون در خدمت انتخابات اشتراک‌نظر داشتند، به‌دور خود جمع کرد. آنها از مسیرها و طرق گوناگونی به‌او رسیدند. مثلاً، یکی از آنها، «ویلیام

گوین»[1] بود، معلمی که در سال ۱۹۶۷، در یکی از دبیرستانهای حومهٔ فیلادلفیا انگلیسی درس می‌داد. روزی او در کاغذ رسمی و مارکدار دانشگاه «پنسیلوانیا» — که در حقیقت آن را کش رفته بود، چون فکر می‌کرد اگر «نیکسون» تصور کند که نامه از یک استاد دانشگاه است اهمیت بیشتری به‌آن خواهد داد — نامه‌ای به‌وی نوشت:

آقای نیکسون؛
می‌توانم در مورد برنامهٔ سال ۱۹۶۸ شما جسارتاً چند پیشنهاد بکنم؟

۱ — وارد مبارزه شوید. می‌توانید پیروز گردید. اگر از نظر سیاسی قضیه را ارزیابی کنیم، وضع شما از آنچه هست بدتر نخواهد شد؛ با این مبارزه شما چه چیزی دارید که از دست بدهید؟ «اورتگا. وای گاست»[2] در کتاب خود به‌نام **عصیان توده‌ها** می‌نویسد: «فقط این ایده‌ها اصیل و راستین هستند؛ ایده‌های تیره‌بختان و درهم شکستگان، هرآنچه جز این گفته شود، توخالی‌تر از یک لفاظی بی‌معنی نیست. کسی که خود را شکست خورده بداند، هم او خود بی هیچ جای ترحم و بخششی «بازنده» است...» شما چنین نیستید. و دقیقاً همین خصوصیت است که از شما چنان شخصیت سیاسی با چنان بینش و شیوه‌ای واقع‌بینانه می‌سازد که درست صدوهشتاد درجه مغایر با سیاستبازانی از آب در می‌آیید که خواست جناحهای «راست‌گرا» یا «چپ‌گرا» است. شروع کنید. شما پیروز خواهید شد.

۲ — نکته‌ای در مورد تلویزیون: به‌جای آن ژستهای آبدوغ خیاری که شدیداً مورد پسند سیاستمداران است، و آن شیوه‌های اغوایی، و بجای محافظه‌کاری و گوشه امن جستن، جسور باشید. چرا به عنوان شیوه‌ای برای مبارزه انتخاباتی خود، مصاحبه‌های مطبوعاتی زندهٔ تلویزیونی نمی‌کنید؟ مردم عملاً جسارت و شجاعت شما را در رویارویی با انواع و اقسام پرسشها و خبرنگاران جورواجور تحسین خواهند کرد. حالا مقایسه کنید این شیوه را با مصاحبه‌های

1. William Gavin 2. Ortega Y Gasset

مرده و منجمد آنچنانی و سؤالهای از پیش ساخته و کاملاً قالبی و مردم فریب! این یکی زنده و پویاست، و جسورانه. به‌جای آن که وسایل ارتباط‌جمعی شما را بکارگیرند، شما قلادهٔ آنها را بدست بگیرید. به‌برنامه‌های زنده رو بیاورید. مسلماً به‌ریسک کردنش می‌ارزد. این تنها شیوه‌ایست که می‌توان با آن مردم را به‌این حقیقت متقاعد کرد که شما، تنها، مرد میدان کلمات پر آب‌وتاب و دهن پرکن نیستید، که شما می‌توانید با واقعیت رو-در رو شوید، و برخلاف رقبایتان شما برروابط عمومی مردمی تکیه می‌کنید. شما از تلویزیون ضربه خوردید زیرا هرگز «خودتان» نبودید. این وسیله دیگر به «نیکسون» تازه آسیبی نخواهد رساند. او خواهد توانست با برخورد زنده و پویا با آن، انقلابی در شیوهٔ کاربرد تلویزیون بوجود آورد. شیوه‌ای زنده و جسورانه. برخورد با هرنوع سؤال، سؤالهای ساخته و پرداخته شده و سؤالهای بی مقدمه و پیش‌بینی نشده.

با آرزوی موفقیت. ومن می‌دانم اگرشما خود را آن چنان که هستید ببینید، مسلماً پیروزی از آن شما خواهد بود. مردی که به‌خاک مالیده شده است، خوار و خفیف شده است، مورد تنفر بوده است، اما هنوز می‌تواند حقیقت را ببیند.

دوستدار شما. ویلیام گوین

بعد از دریافت نامه، «نیکسون» یکی از مأمورین خود را به ملاقات نویسندهٔ نامه فرستاد و او پس از دو جلسه ملاقات، «گوین» را استخدام کرد. اولین کار «گوین» بلافاصله پس از پیوستن به‌گروه «نیکسون» تهیه یادداشتهایی برای تنظیم جزئیات و انواع ریزه‌کاریهای رفتاری «نیکسون» برای برنامه‌های تلویزیونی بود. «گوین» نوشت: «رأی‌دهنده‌ها عموماً تنبل، و اساساً بی‌میل به‌این هستند که تلاش بکنند تا دریابند گفتگو و بحث ما بر سر چیست... لازمهٔ دریافت «استدلال»، نظم فکری و تمرکز است؛ «گیرایی» امری سهل و ساده است. استدلال بیننده را به‌عقب می‌راند، بر او یورش

می‌آورد، از او خواستار موضعگیری است: با آن موافق است یا مخالف؛ درحالیکه «گیرایی» یا اثربخشی می‌تواند بیننده را فرا بگیرد، او را به‌سوی خود بخواند، بی‌آنکه خواستار کوچکترین تلاش ذهنی‌ای از طرف او باشد. وقتی ما با بیننده به‌استدلال می‌نشینیم، خواهان آن هستیم که او برای پاسخگویی تلاش بکند؛ ما درپی آن هستیم که هوش و ذهنیت او را درگیر کنیم، و برای اغلب مردم چیزی مشکل‌تر از این نیست. لیکن به‌احساسات و عواطف به‌آسانی می‌توان دست‌یافت؛ اینها درجایی کاملاً نزدیک به‌سطح قرار دارند و به‌غایت شکل پذیرند...»

آقای «ویلیام گوین» در سال ۱۹۶۹ به عنوان نویسندهٔ سخنرانیهای رئیس‌جمهوری تا درون کاخ سفید نیز «نیکسون» را همراهی کرد.

«هاری‌تره‌لی‌ون» به عنوان کارگردان اجرایی در پاییز سال ۱۹۶۷ اجیر شد. و بلافاصله در مورد حساسترین اشکالهای شخصیتی «نیکسون» بکار پرداخت. یکی از این اشکالات فقدان استعداد شوخ‌طبعی و نکته‌پردازی بود.

او نوشت: «تاحدی می‌توان این نقیصه را اصلاح کرد، بشرطی که صریح و آشکار به‌رخش نکشیم. این نوع برخورد بیشتر او را آزرده‌خاطر خواهد کرد. بسیار خوب، اگر می‌خواهیم از او فردی بذله‌گو و نکته‌پرداز بسازیم، این کار را به‌وسیلهٔ یک فرد حرفه‌ای برایش انجام می‌دهیم، ترتیبی می‌دهیم که او این حرفها را در دهان او بگذارد.»

«تره‌لی‌ون» دربارهٔ یک خصوصیت «نیکسون» نیز عمیقاً نگران بود، «فقدان گرمی و قدرت انگیزش عاطفی. می‌توان بر این مشکل نیز فایق آمد. صحنه را چنان بسازید و کلام و گفتاری آنگونه به‌او

بدهید که توسط آنها فضای صمیمی و عاطفی مورد نیاز را بسازد.

«او باید از طریق استودیو چنان عرضه شود که کمترمثل سابق سرد و بیروح نشان داده شود. و هنر ما باید آن باشد که کل نمایش را چنان ترتیب دهیم که صحنه واقعی و غیرتصنعی بنظر برسد، گرچه همه چیز آن پرداخت شده و صحنه‌آرایی باشد.»

«رونالد. کی. پرایس»[1] سردبیر سابق «نیویورك هرالد تریبیون» فردی بود که تحقیق این ایده‌ها را برعهده گرفت و به‌نحو مؤثری در کارش موفق شد. او کسی بود که برانگیزنده‌ترین نطقهای «نیکسون» را در جریان مبارزهٔ انتخاباتی بر روی کاغذ آورد. «پرایس» بعد از پیروزی به‌عنوان نویسندهٔ پیامهای افتتاحیه «نیکسون» ارتقاء مقام پیدا کرد.

او در سال ۱۹۶۷ با این فرضیه کارش را شروع کرد که «انسان عادی، طبعاً گرایش به‌این دارد که از استدلال، برای دفاع و اثبات پیشداوریها و تعصبهای خود استفاده کند، نه برای رسیدن به‌حقیقت و اندیشه‌های نو.» این فرضیه به‌این نتیجه‌گیری محتوم رسید که «استدلالهای عقلایی تنها هنگامی مؤثر خواهند بود که بتوانند در مردم یک جهش عاطفی و احساسی ایجاد بکنند.» از این‌رو «پرایس» پیشنهاد کرد که به‌جای نشانه گرفتن «عوامل تاریخی» به‌سوی «عوامل شخصی» هدفگیری کنیم که یکی از عمده ضعفهای نیکسون در دوره‌های قبلی بود.

او نوشت: «طرح «شخصیتها»ی واقعی و متمرکزشدن بر روی آنها سبب یک واکنش عاطفی و کاملاً غیرتحلیلی در رأی‌دهنده‌ها خواهد شد که ثمرهٔ نوعی کنش ـ واکنش جوهری ویژه بین **تصویر** دریافتی از کاندیدا و خود رأی دهنده‌هاست. ما بایستی بر این نکته

1. Ronald K. Price

حساس و مهم وقوف کامل داشته باشیم که: واکنش و پاسخ مردم نه **به خود او** بلکه به‌تصویر اوست... آنچه مهم است خود واقعیت نیست، آنچه که ما آن را منعکس می‌کنیم اهمیت دارد— و بالاتر از این— مهم نیست که آن مرد چه چیزی را عرضه می‌کند، مهم این است که رأی‌دهنده چه چیزی دریافت می‌کند. پس این «مرد» نیست که باید تغییرش دهیم، بلکه **نقش دریافت شدهٔ** اوست که باید دگرگون شود و چگونگی این نقش عمدتاً بستگی به وسایل ارتباطجمعی و نحوهٔ به‌کارگیری آنها دارد تا خود کاندیدا».

پس نیازی به‌یک «نیکسون تازه» نبود. بلکه صرفاً کاربردی تازه از تلویزیون مسأله بود: و اگر مسأله این است، پس آن را چگونه باید درعمل پیاده کرد؟

«در وهلهٔ نخست، مهمترین گام عملی این است که «ریچارد نیکسون» تمام نیرو و وقتش را صرف این بکند که، ذهنیت خود را در مورد آنچه برای آیندهٔ ملت می‌خواهد کاملاً بشناسد و آن را دقیقاً انسجام بخشد، این مسأله‌ای است بسیار مهم و اساسی...»

آقای «نیکسون»، در سن پنجاه‌وچهارسالگی، بعد از بیست سال حضور در صحنهٔ سیاسی کشور، توسط کارمندان خود مورد سؤال قرار می‌گیرد که، «واقعاً او برای آیندهٔ ملت خود چه می‌خواهد؟!»

«پرایس ادامه می‌دهد: «گام بعدی— و به‌دنبال آن— صرف پول و وقت برای دست‌زدن به آزمایشهایی **کنترل شده**، بااستفاده از فیلم و تکنیکهای تلویزیونی، در جهت دستیابی به‌بهترین **تصویری** است که می‌خواهیم از این پس از کاندیدای خود عرضه کنیم...»

«... چیزی که هست این است که خود تلویزیون آنچنان وسیلهٔ ارتباط جمعی است که در ارائهٔ آنچه به‌او داده می‌شود به‌خودی‌خود نوعی تحریف و دگرگون‌سازی شکلی را طی می‌کند، منظورم همهٔ آن

روشهای تدوین و بریدن و دوختنهایی است که تصویر بناچار می‌بایستی از صافی آنها گذشته و به‌خانه‌ها برسد. و آنچه مسلم است این است که چیزی که، این وسیله به‌گیرنده‌ها می‌فرستد صرفاً نه همهٔ تصویر و نه تصویری فراگیر و کامل، بلکه تنها بخشی از تصویر، و یا تصویری است از وجوه انتخاب شده. از این رو روشن است که وظیفهٔ ما باید آن باشد که آن را چگونه زیر فرمان خود بگیریم که تنها و تنها آن وجهی از تصویر که موافق خواست ماست بر آنتنها سوار شود...؟»

برخورد حرفه‌ای‌های اجیرشدهٔ «نیکسون» با کل قضیه انتخابات بر این شیوه بود. آنها از سویی می‌خواستند این توهم را بر اذهان تحمیل کنند که «ریچارد نیکسون»، علاوه بر سایر خصوصیات ذهنی و معنوی، به‌سخن «پاتریک‌بوچانا»[1] «فردی است که یکی از بالاترین لذاتش ارتباط و تماس با مردم است» اما، از سوی دیگر، او را پشت یک سپر محکم، درکنترل دائم داشتند و نه‌تنها خود او باکه جو اطرافش را هم دائم زیر نظر داشتند. گویی که آنها اصلاً درکار رئیس‌جمهورسازی نبودند، بلکه آنچه آنها می‌ساختند چون دریچه‌های دید مخصوص خلبانان در هواپیما، چنان وسیله‌ای بود که نه باد در آن اثر دارد و نه باران. همیشه تحت حفاظ است، بالا و پایین رفتن درجهٔ حرارت هم تأثیری در آن ندارد.

آنها توانستند این کار بزرگ را انجام دهند، و موفق هم شدند؛ درست به‌خاطر آنچه که در سرشت «نیکسون» وجود داشت. ظاهراً چیزی در شخصیت او بود که چنین حفاظی را طلب می‌کرد. چیزی که نظم می‌خواست، چیزی که به‌بهترین وجهی تنها در تاریکی، در ورای قالبها، و در ورای دیوارهای بتونی و بازدارندهٔ مشاورینش می‌توانست بدرخشد. بخشی از وجودش که تنها می‌توانست درون

1. Patrick K. Buchana

اتاق هتلهای چندصدهزار دلاری، آزادانه نفس بکشد.

و درست این چهرهٔ «نیکسون» کار خودش را کرد. همچنان که او آرام و مطمئن از مبارزهٔ مقدماتی پیروز درآمد، افت‌وخیز و آهنگ تازه‌ای در کلام و حرکاتش بوجود آمد؛ اعتماد به‌نفسی تازه در وجودش متجلی شد. و به‌موازات ظهور این روحیات جدید، تصویر تازه‌ای بر صفحه گیرنده‌های تلویزیونی نقش بست.

تلویزیون این چهرهٔ جدید را هم منعکس می‌کرد و هم آن را تقویت می‌کرد. از آن‌جا که در راهی قدم گذاشته بود که او را گام به‌گام به‌پیروزی نزدیک می‌کرد، آثار پیروزی روز به روز عریانتر بر چهره‌اش پدیدار می‌شد. اینک که او با قدرت و تسلط کامل، امواج سرکش را زیر مهمیز خود کشیده بود— امواجی که روزگاری از روبرو- شدن با آنها بر خود می‌لرزید— می‌توانست با اطمینان، به وظایف دیگرش بپردازد. همه چیز جهت تدارك فستیوال شکوهمند کنوانسیون حزب جمهوریخواه در «میامی» آماده بود، فستیوالی برای پایان دادن به‌انزوای شاهوار «نیکسون»، فستیوالی که بیشتر به‌مراسم تاجگذاری شباهت داشت تا مراسم نامزدی. و شکوه آن، که به‌طور زنده اما بصورتی کاملاً کنترل شده از تلویزیون پخش می‌شد، چشم بیننده‌ها را خیره می‌کرد.

۳

من برای اولین بار «هاری‌تره‌لی‌ون»[1] را در یک سحرگاه بارانی در دفتر کارش، آژانس تبلیغاتی، «فول اند اسمیت اند راس»[2]، در طبقهٔ سی‌وهفتم خیابان پنجم نیویورک، ملاقات کردم.

او مردی ریز نقش و لاغر بود، با موهایی خاکستری و لبهایی چین خورده، قیافه‌ای که بیشتر او را به‌صورت یک ناظم دبیرستان نشان می‌داد. ظاهراً چهل‌وپنج‌شش ساله بنظر می‌رسید. برای اولین بار «تایمز»، در مقاله‌ای پیرامون موقعیت «نیکسون» در انتخابات، نامی از او بمیان آورده بود.

«اما، نام فامیلم را غلط نوشته‌اند»

ظاهراً از این موضوع رنجیده‌خاطر بود. فکر کردم از آمدن اسمش در این نشریه احساس غرور می‌کرد. اما بعداً کشف کردم که احساس او در آن موقع این بود، اگر که در چنین سطح بالایی تا این حد بی‌مبالاتی وجود دارد که نمی‌توانند املاء اسمی را، با اندکی صرف وقت بدرستی درج کنند، چگونه خواهند توانست مثلاً، درمورد چینیها قضاوت درستی داشته باشند؟

در این دیدار برایم روشن شد که «تره‌لی‌ون» برای «آژانس

1. Harry Treleaven 2. Full & Smith & Russ

فول اند...» کار نمی‌کند، بلکه برای شخص «نیکسون» کار می‌کند، و این آژانس صرفاً به‌کارهای تدارکاتی چون خرید وقت تلویزیونی و خریدن صفحات روزنامه‌ها و مجلات وغیره می‌پردازد.

«تره‌لی‌ون» متولد «شیکاگو» بود و از «دوك یونیورسیتی»[1] آنجا فارغ‌التحصیل شده بود. پس از پایان تحصیلاتش مدتی در روزنامه «لوس‌آنجلس تایمز» کار کرده بود، و بعد از آن به‌نوشتن برنامه‌های رادیویی روی آورده بود.

یك شب هنگامی‌که در رستورانی در «لوس‌آنجلس» با زنش شام می‌خورد، درحالی‌که هنوز چیز زیادی از غذای خود را نخورده بودند، از زنش پرسیده بود:

«تو از اینجا خوشت می‌آید؟»

«منظورت این رستوران است؟»

«نه منظورم لوس‌آنجلس است.»

«نه، علاقهٔ خاصی به‌این‌جا ندارم.»

«پس پاشو برویم.»

آنها همان شب با هواپیما راهی نیویورك شدند. او در آژانس تبلیغاتی «جی. والتر تامپسون» کاری پیدا کرد، البته به‌قول خودش، «کاری صرفاً موقت»، برای تأمین مخارج وضع حمل زنش که پا به‌ماه بود.

«کار موقت» تره‌لی‌ون هیجده سال تمام بدرازا کشید. هنگامی که او آژانس «تامپسون»[2] را ترك می‌کرد معاون رئیس اجرایی مؤسسه بود. او سپس در رأس دوایر تبلیغاتی شرکت هواپیمایی «پان‌آمریکن»[3]، اتومبیل‌سازی فورد، «آر. سی. ای.»، سیگارهای لارك و چند مؤسسهٔ بزرگ دیگر قرار گرفت.

1. Duke University 2. Tompson 3. Pan American

«الآن پول توجیبی بچه‌ام خیلی بیشتر از حقوقی است که وقتی برای شما کار می‌کردم، به‌من می‌دادید.» این مطلبی بود که «هاری» دربارهٔ سوقعیت مالی خود، در یکی از مسافرتهایش، به‌مدیر روزنامه «لوس‌آنجلس تایمز» بیان کرد.

در سال ۱۹۶۶ او از «جی. والتر تامپسون»، برای کار در یک مبارزهٔ انتخاباتی کنگره در ایالت تکزاس، مرخصی بدون حقوق گرفت. کاندیدا «جورج بوش»[1] چهل‌ودو ساله بود که، اهل ماساچوست، فارغ‌التحصیل دانشگاه «ییل»[2] و پسر سناتور سابق «کونکتیکات»[3]، «پرسکات‌بوش»[4] بود. «جورج بوش» از ناحیه‌ای در «هوستون»[5] به مبارزه برخاسته بود که تاکنون هیچ جمهوریخواهی از آن‌جا، در مبارزات انتخاباتی برنده نشده بود. دو سال پیش از آن «بوش» در مبارزات سنا در برابر «رالف یاربورو»[6] شکست خورده بود.

مدیر انتخاباتی «بوش»،«جیمی آلیسون»[7]، «هاری تره‌لی‌ون»را از مدتها پیش می‌شناخت. او تلفنی با نیویورك تماس گرفت و از «هاری» پرسید آیا حاضر است ادارهٔ تبلیغاتی مبارزهٔ انتخاباتی «بوش» را برعهده بگیرد، و «تره‌لی‌ون» که واقعاً از نیویورك خسته شده بود، از این کار برای تنوع و نوعی تغییر ذائقه استقبال کرد. علاوه بر این «بوش»، هم پول فراوانی داشت و هم، دست‌ودل‌باز بود.

یک نظرسنجی مقدماتی در ماه ژوئیه، «فرانک‌بریسکو»[8] را با ۴۹ درصد در برابر ۴۱ درصد، برتر از «بوش» نشان می‌داد. اما «تره‌لی‌ون» سه نکته امیدبخش برای ادامهٔ کارش یافت: «بریسکو» بیش از حد لازم به‌پیروزیش اطمینان داشت، آدم نسبتاً کودنی بود، ضمناً محبوبیت چندانی هم نداشت. از طرف دیگر «بوش» در مبارزات

1. George Bush 2. Yale 3. Connecticut
4. Prescott Bush 5. Huston 6. Ralph Yarborough
7. Jimmy Allison 8. Frank Briscoe

قبلی نتایج خوبی بدست آورده بود (در مبارزهٔ انتخاباتی مجلس سنا او ۴۳/۶ درصد آراء را کسب کرده بود که بالاترین رقم‌آرایی بود که یک جمهوریخواه، توانسته بود تا این تاریخ در ایالت تکزاس بدست آورد.) مهمتر از همه، این بود که «بوش» می‌دانست که «چراغ قرمز به‌معنای روشن شدن کلید دوربین تلویزیونی است».

او بعداً از جریان این مبارزهٔ انتخاباتی و چگونگی تبلیغ در دنیای سیاست گزارش دقیقی تهیه کرد که خودش برای این نوشته، عنوان «نعل وارونه: داستان یک مبارزهٔ سیاسی در عصر جدید» را برگزید.

چیزی که «تره‌لی‌ون» را سخت سردرگم می کرد مسائلی بودند که نباید در جریان مبارزه مطرح می‌شدند: مسائل ممنوعه. در فروش اتومبیلهای کمپانی فورد هیچ مسأله ممنوعه‌ای وجود نداشت: محصولی بود که باید عرضه می‌شد، مسأله، نحوهٔ رقابت و تبلیغ بود، هیچ مسألهٔ دیگری جز این وجود نداشت. او نمی‌توانست بفهمد که چرا تبلیغ در دنیای سیاست باید بگونه‌ای متفاوت باشد.

او در «نعل وارونه» نوشت: «درک بسیاری از مسائل سیاسی جامعهٔ امروز، و یا داشتن نظری در این مسائل، برای رأی‌دهندگان متوسط بقدری دشوار است که خودبه‌خود یا آنها را رم می‌دهد و یا حداقل با اکراه تمام به‌آن نزدیک می‌شوند... کمتر سیاستمداری به‌این واقعیت واقف است».

او در گرمای سوزان ماه اوت «هوستون» همهٔ خیابانها را زیر پا گذاشت تا از مردم بپرسد نظرشان دربارهٔ «بوش» چیست. او دریافت که «بوش» از نظر مردم «مرد فوق‌العاده دوست‌داشتنی است» اما هیچ کس نمی‌داند «که او دقیقاً چه موضع و مرام سیاسی دارد».

این بسیار عالی بود. «فرصتهای اندکی برای پیش کشیدن

مسائل منطقی پیش خواهد آمد. و این مسأله بسیار ایده‌آل است، چرا که بسیاری از رأی‌دهندگان عادی، برخلاف آنچه اغلب سیاستمداران فکر می‌کنند، بیشتر به‌خاطر انگیزه‌های احساسی و نه منطقی، رأی خود را به‌نفع این یا آن یکی به‌صندوق می‌ریزند».

«کاندیداهای سیاسی جزو مشاهیر هستند، و امروزه با وجود تلویزیون که آنها نیز چون هر هنرپیشه و «شومن» معروف درون خانه‌های مردم حضوردارند، بیش ازهرزمان دیگری به‌صورت عمده‌ترین جاذبه‌های عمومی درآمده‌اند.» به‌نقل از «نعل وارونه».

هشتاد درصد بودجهٔ مبارزهٔ انتخاباتی «بوش» صرف تبلیغات شد که از این مبلغ ۹۰ درصد سهم تلویزیون بود؛ و نشریات تنها ۳ درصد آن را به‌خود اختصاص دادند.

به‌نظر «تره‌لی‌ون»، این واقعیت که «بوش»، در آن موقع، از موقعیت ضعیفتری نسبت به‌رقیبش برخوردار بود، خود، عامل مثبتی بود. «ما می‌توانیم همین ضعف را به‌یک نقطهٔ قوت تبدیل کنیم. ما با ایفای نقش «ننه من غریبم» باید احساس همدردی مردم را جلب کنیم. «بوش» باید مردم را متقاعد کند که واقعاً می‌خواهد انتخاب شود و برای کسب آرای آنها سخت تلاش می‌کند. او باید نشان دهد که به‌خاطر پیروزی سر از پا نمی‌شناسد».

و او چنین کرد. تمام فیلمهای تبلیغاتی که از او تهیه شد، «بوش» را با آستینهای بالازده درکوچه‌ها و خیابان در میان مردم نشان می‌داد. مردم همیشه می‌دیدند که او در حال عرق ریختن، راه رفتن و گپ‌زدن با مردم است. اما بالاخره هم معلوم نشد که نظرگاه سیاسی روشن او چیست.

سرانجام «بوش» با کسب ۸۰ درصد آراء «فرانک بریسکو» را شکست داد. و «تره‌لی‌ون» تصمیم گرفت در دنیای سیاست باقی بماند.

غروب یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۶۷، هنگامی که «هاری-ترەلی‌ون» در پلاژی در «آماگانست»[1] در حال استراحت بود، یکی از همسایه‌هایش به‌نام «لن‌گارمنت» که از کارمندان دفتر حقوقی سابق «نیکسون» بود، پیش او آمد. «ترەلی‌ون» وی را از تابستان قبل می‌شناخت. در آن دیدار قبلی «گارمنت» چیزهایی دربارۀ کارهای تبلیغاتی ستاد انتخاباتی «نیکسون» به «ترەلی‌ون» گفته بود. اما او این دفعه شخصاً از او دعوت به کار کرد، برای مدیریت اجرایی تمام کارهای تبلیغاتی نیکسون. وظیفه «ترەلی‌ون» در این پست، به‌پیشنهاد «گارمنت» عبارت بود از، تعیین تم اصلی تبلیغاتی، تهیه فیلم آگاهیهای تبلیغی متناسب با این تم. و کنترل این فیلمها از نظر دارا-بودن عالیترین سطح کیفیت حرفه‌ای. «ترەلی‌ون» جواب را به‌بعد موکول کرد. یک ماه بعد در نیویورك او پای قرارداد را امضاء کرد.

دفترکار «گارمنت»، در طبقۀ سوم ستاد انتخاباتی «نیکسون»، در «پارك اونیو» خیابان پنجاه‌وهفتم بود.

«لن گارمنت» مردی کوتاه قد، نسبتاً خپل و میانسال بود. او قبلاً در ارکستر «وودی‌هرمان»[2] با نوازندگی ساکسیفون امرار معاش می‌کرد. او ضمناً در سال ۱۹۶۰ به«جان کندی»[3] رأی داده بود. او با «نیکسون» در یک مؤسسۀ حقوقی آشنا شده بود. «گارمنت» در آن هنگام رئیس بخش مرافعات حقوقی این مؤسسه بود و پول خوبی هم درمی‌آورد، اما از این شغل نفرت داشت. وی در برخورد نزدیک با «نیکسون» دریافت که او شخص چندان بدی نیست و در عین‌حال مرد بسیار زرنگ و باهوشی هم هست. وقتی «نیکسون» پیشنهاد کار در مبارزات انتخاباتی را داد، او بلافاصله آن را قبول کرد. و عملاً نخستین کسی بود که از طرف «نیکسون» استخدام شده بود و اکنون

1. Amagansett 2. Woody Hermann 3. John Kennedy

خود مرد شماره یک تیم انتخاباتی «نیکسون» بود.

وقتی پیش «گارمنت» رفتم او تلفنی با «ویلت چمبرلن»[1] مذاکره می‌کرد. «ویلت چمبرلن» تنها سیاهپوست معروفی بود که می‌خواستند او را به‌هر نحوی در کنار خود داشته باشند. آنها از او می‌خواستند تا در «شوی مایک داگلاس»[2] شرکت کند و از کاندیداتوری «نیکسون» حمایت کند. البته برای این کار پولی در بساط نبود و «چمبرلن» حاضر نبود رایگان این کار را انجام دهد. چانه‌زنی همچنان ادامه داشت. بعد از مذاکرات تلفنی، از شیوه‌های تبلیغات صحبت بمیان آمد. «لن گارمنت» گفت: «اساسی‌ترین مسأله این است که از هر نوع حقهٔ مبتذل تبلیغاتی باید پرهیز کرد.» و«جیمی هوارد»[3] جواب داد: «درست است لن. هرگز کاندیدا را وادار نکنید، مثلا، کلاهی را که خوشش نمی‌آید بر سرش بگذارد. شما نمی‌توانید یک کاندیدا را عیناً مثل یک کالا به‌بازار عرضه کنید، درست است که تفاوت اساسی با هم ندارند، اما این، نوع ویژه‌ای از کالاست که قانونمندیهای خاص خود را دارد و به‌همین دلیل نمی‌توانید هرچه دلتان می‌خواهد بر سرش بیاورید تا انظار عمومی را به سویش جلب کنید. در مورد فروش یک کالای معمولی، افزوده شدن تنها ۲٪ بر تعداد خریداران، مسلماً یک موفقیت بحساب می‌آید. اما در دنیای سیاست برای آنکه نبازید به ۵۱ درصد کل بازار نیاز دارید. و این رقمی نیست که بتوان با حقه و کلکهای این‌چنانی به‌آن دست یافت».

دو هفته بعد «فرانک شکسپیر» را ملاقات کردم. «تره‌لی‌ون»، «گارمنت»، که در ژوئن ۱۹۶۹ به‌عنوان مشاور ویژهٔ رئیس‌جمهور در مسألهٔ حقوق بشر معرفی شد، و «شکسپیر»، مجموعه‌ای را تشکیل

1. Willete Chamberlain
2. Mike Douglas' Show
3. Jimmy Howard

می‌دادند که گروه «تبلیغات و وسایل ارتباط جمعی» خوانده می‌شدند. اما در بین این سه وزنهٔ تقریباً برابر، «شکسپیر» اندك‌اندك جایگاه محکمتری می‌یافت.

او از محصولات «سی. بی. اس» بود! حدود چهل سال داشت، صورتی پسرانه و موهایی بلوند داشت. بعدها هنگامی که پس از انتخابات، این شخص به ریاست «آژانس اطلاعات ایالات‌متحده امریکا» منصوب شد، «نیویورك‌تایمز» درباره‌اش نوشت: «شکسپیر با وجود آن که هجده سال در «سی. بی. اس» کارکرده است اما هیچ کدام از همهٔ آنهایی که از نزدیک با او کارکرده‌اند حتی یک نکتهٔ خاص هم از او بخاطر ندارند».

«شکسپیر» در «سی. بی. اس» دیگر محلی از اعراب نداشت. «جیم اوبرین»[1] راه هر نوع پیشرفتی را بر او بسته بود. او حالا می‌خواست شانس خود را در جای دیگری بیازماید. همکاری با رئیس‌جمهوری احتمالی ایالات متحده ظاهراً ضرر زیادی نمی‌توانست داشته باشد.

1. J. O'berine

۴

روز ۲۱ اوت، سحرگاه اعلام تهاجم شورویها به‌چکسلواکی، «تره‌لی‌ون» زودتر از همیشه در دفترکارش حاضر شده بود. او بطوری استثنایی، سرحال بنظر می‌رسید. هرچه باشد این یک تهاجم درست و حسابی بود. و نشان می‌داد که «نیکسون» سیاستمدار واقع‌بینی است، و روسها به هیچ‌وجه عوض نشده‌اند.

«توی این شرایط دیگر دم از صلح زدن حماقتی بیش نیست، مگرنه؟»

او دفترکارش را ترک کرد و یک‌راست عازم استودیو شد. روز قبل از آن «تره‌لی‌ون» سخنرانی چهل‌وپنج دقیقه‌ای او برای پذیرش کاندیداتوری، را آن‌قدر از سروتهش زده بود که به سی دقیقه رسانده بود. «شکسپیر» می‌خواست این سخنرانی را آخر هفته از شبکه‌های تلویزیونی پخش کند، اما «تره‌لی‌ون» می‌خواست یک‌بار دیگر این نوار را ببیند.

وقتی «تره‌لی‌ون» وارد استودیو شد، «گارمنت» به‌استقبالش شتافت:

«درباره این ماجرای چکها چه می‌گویی؟» کاملاً دستپاچه و آشفته خاطر بود.

«ترەلی‌ون» لبخندی زد و گفت:

«هنوز نمی‌دانم، «لن». اما هرچه باشد به‌نفع ماست.»

«بله، من هم فکر می‌کنم این قضیه واقع‌بینی لازم را دوباره به‌دنیای سیاست ایالات متحده برمی‌گرداند».

اما «ترەلی‌ون» به‌چیز دیگری فکر می‌کرد « برد ما حتمی شد، مگر این‌که یک حماقت استثنایی از ما سر بزند».

آنگاه «شکسپیر» از راه رسید. فوق‌العاده شنگول و سرحال بود. با صدای بلند گفت:

«چه شاهکاری ـ این جریان چکسلواکی را می‌گویم. این درست همان چیزی بود که ما به‌آن نیاز داشتیم. «کفتربازها»* کلکشان کنده شد.»

«ترەلی‌ون» برای ضبط و پخش سخنرانی، شبکهٔ «سی. بی. اس» را انتخاب کرده بود و برای این انتخابش چنین استدلال می‌کرد که «ان. بی. سی»ها برای خودشان ضوابط خاصی دارند، مثلاً اگر در همین سخنرانی، جایی که «نیکسون» از کرامت و شؤون انسانی صحبت می‌کند، در بین تماشاچیان آن سیاهپوست کف نمی‌زد، حتماً آن تکه را می‌بریدند».

آنگاه به‌بازبینی نوار سخنرانی پرداختند و رسیدند به‌جایی که «نیکسون» از «عصر گفت‌و شنود با روسها» سخن بمیان می‌آورد. «ترەلی‌ون» فوراً دستور حذف این قسمت را داد. «شکسپیر» با خود فکر می‌کرد اگر سخنرانی باوجود این اشاره خبط پخش می‌شد و بعد ماجرای چکسلواکی پیش می‌آمد، چه اتفاق وحشتناکی می‌افتاد. اینک عصر جنگ سرد دوباره آغاز شده بود.

***

* منظور طرفداران تشنج‌زدایی با شوروی است.ـم.

یک جلسهٔ عمومی با شرکت همهٔ دست‌اندرکاران مبارزهٔ انتخاباتی در دفتر مرکزی آژانس «فولر. اند. اسمیت...» تشکیل شد. همه حاضر بودند. «شکسپیر» برای صحبت کردن بپاخاست.

هنوز هم تفاهمی بین گردانندگان آژانس تبلیغاتی «فولر...» و گروه «نیکسون» حاصل نشده بود. در آغازکار، آژانس فکر می‌کرد که تمام امور مربوط به‌کار ساختن فیلمهای تبلیغاتی دربست در اختیارش خواهد بود و هیچ دخالتی درکارش صورت نخواهد گرفت. آنگاه «هاری تره‌لی‌ون» وارد معرکه شد، بی‌آنکه ازکسی صلاح و مصلحتی بعمل آمده باشد. آژانس از این معامله عواید سرشاری به صندوقش سرازیر بود، اما خود نمی‌دانست واقعاً چه‌کار می‌کند. «تره‌لی‌ون» مشغول کار خودش بود. بی‌آنکه با احدی از سردمداران مؤسسهٔ «فولر...» مشورتی بکند، او تنها یک جمله بلد بود «نیازی به‌این کار نیست».

آن روز صبح قبل از آن‌که «تره‌لی‌ون» برای بازبینی فیلم «پذیرش کاندیداتوری نیکسون» عازم استودیو شود، رئیس آژانس، «آرت دورام» به دفترکار «هاری» آمد و بی‌آنکه وارد اتاق شود، در آستانهٔ در ایستاد و از همان‌جا گفت:

«هاری، ممکن است بگویی ما اصلاً چکار داریم می‌کنیم؟»

«بسیار خوب «آرت»، ما می‌خواهیم شروع به‌ساختن فیلمهای تبلیغاتی بکنیم.»

«این را می‌دانم. اما چه نوع فیلم تبلیغاتی؟»

«در این‌باره هنوز تصمیم نگرفته‌ایم.»

«خوب، هاری فکر نمی‌کنی وقتش رسیده‌که دور هم بنشینیم و این چیزها را با هم درمیان بگذاریم.»

«اصلاً فکرش را نکن. برای این کارطرحهایی دارم.»

«نه هاری، من حق دارم دربارهٔ این مسائل فکر بکنم، صحبت از ده‌میلیون دلار پول است که از حالا تا برگزاری انتخابات باید هزینه شود، و اگر ما هر روز خدا همان فیلم کذایی پذیرش کاندیداتوری را روی آنتن بفرستیم، بالاخره یک روزی زمین می‌خوریم.»

«استفاده از این فیلم اول سپتامبر قطع می‌شود.»

«پس اگر این‌طور است، باید به‌فکر تهیه فیلمهای تازه‌ای باشیم.»

«بله «آرت»، این مسأله را خودم هم می‌دانم.»

«هاری، منظورم این است که نمی‌شود پشت سرهم این سخنرانی را پخش کنیم، مردم ازبس که این فیلم را دیده‌اند دیگر دارند کلافه می‌شوند.»

«آرت این را قبلاً هم گفتی.»

«هاری تره‌لی‌ون» بدون این که چیزی بگوید سرش را پایین انداخت و مشغول نوشتن مطلبی شد. آنگاه «آرت دورام»[1] همچنان که در آستانهٔ در ایستاده بود، چند ثانیه‌ای مکث کرد و چون «هاری» را کاملاً بی‌اعتنا دید راهش را کشید و رفت.

حالا آقای «آرت دورام» در این نشست با بی‌تابی و ناراحتی منتظر شروع بحث و جدل بود. همهٔ افراد آژانس عموماً ساکت بودند، اما اعوان و انصار «نیکسون» بلند بلند صحبت و شوخی می‌کردند. «هاری تره‌لی‌ون» شروع به صحبت کرد. اوگفت دراین خصوص زیاد فکر کرده است و بالاخره به‌این نتیجه رسیده است که، اگر قرار است به‌خاطر آن‌که حتماً چیز تازه‌ای ارائه داده باشیم، در این کار عجله کنیم و هول‌هولکی عمل کنیم، همان بهتر که از «سخنرانی پذیرش» گزیده‌های یک دقیقه‌ای بسازیم و آنها را پخش کنیم. «آرت دورام» درحالی‌که پک محکمی به‌پیپش می‌زد گفت: «اما شما با این همه

1. Arthur Durhamm

تکرار دارید همهٔ گندهای این فیلم را جلوی چشم حتی، ساده‌ترین بیننده هم زیر ذره‌بین می‌گذارید...» تره‌لی‌ون بدون آن‌که لحنش تغییری بکند گفت: «اما، آرت، من مطمئن نیستم این فیلم آن‌قدرها هم که تو از آن بدت می‌آید، چیز بدی از آب درآمده باشد، وانگهی چیزهایی که در این سخنرانی گفته می‌شود همه حرفهای حسابی هستند و باید هم تکرار بشوند».

«از نظر روانشناسی...»

«تره‌لی‌ون» حرفش را قطع کرد و ادامه داد:

«خوب، مسأله این است که در حال حاضر ما چیز دیگری نداریم که به‌این سرعت بتوانیم آمادهٔ نمایش بکنیم، مگر این‌که فوریت خاصی در این کار احساس شود که من فعلاً چنین فوریتی را حس نمی‌کنم...»

«آرت دورام» شانه‌هایش را بالا انداخت و دیگر چیزی نگفت.

از آن طرف سالن یک خانم موخرمایی به‌نام «روث جونز»، که از طرف شکسپیر برای نظارت در خریدن وقت رادیو و تلویزیون برای پخش برنامه‌ها، اجیر شده بود شروع به‌صحبت کرد:

«نیکسون برای توضیح قضیه چکسلواکی باید یک برنامهٔ اختصاصی تهیه کند، و هرطور شده همین امشب این برنامه، باید از شبکه‌های تلویزیونی پخش شود.»

«شکسپیر» سرش را تکان داد و گفت: «بله خانم، ما باید خیلی فرزتر از اینها باشیم. اما او نمی‌تواند این برنامه را برای امشب آماده بکند. او در این قضیه عملاً لال شده است».

«اما او در عین حال که می‌تواند در این‌باره صریحاً چیزی نگوید با این همه باز هم می‌تواند بنحوی موضعگیری بکند.»

«نه «روث» متأسفانه نمی‌توان کاری کرد. وقت نداریم. اگر

عملی می‌شد، پیشنهادت واقعاً محشر بود، اما تا به‌ادارهٔ مرکزی برسد و آن‌جا بررسی بشود کار تمام است.»

«با وجود این من هنوز هم نظرم این است که باید ما این کار را انجام دهیم، اما بگذریم...»

در این هنگام مردی همراه با یک پوستر بزرگ رنگی تمام چهره از «نیکسون» وارد سالن شد. زیر عکس نوشته شده بود: **«این بار تمام دنیای شما بستگی به این رأی شما دارد.»** مرد گفت:

«این شعار تازهٔ ماست؛ و همین شعار همراه با عکس در صفحهٔ وسط «لایف» این هفته نیز چاپ خواهد شد. تابلوهای بزرگی نیز از آن تهیه خواهیم کرد.»

«فرانک شکسپیر» که با دقت به عکس خیره شده بود، رویش را به‌طرف «لن‌گارمنت» برگرداند. پرسید:

«از عکس خوشت می‌آید «لن»؟». او پاسخ داد:

«من فکر می‌کنم این نیش تا بناگوش باز با آن شعار جدی هیچ همخوانی ندارد.»

مردی که پوستر را آورده بود وارد صحبت شد. «این انتخاب، البته قطعی نیست. ما هنوز هم داریم دنبال عکس مناسب می‌گردیم، البته پیدا کردنش کار دشواری است، اما این خنده به‌نظر من خنده‌ای آنچنانی نیست. نشان دهندهٔ حالت جوانی و شادابی است. به‌آدم احساس اطمینان می‌دهد. عکس کلاً احساس‌برانگیز است و به این خاطر هم شعار را برای چاپ برروی همین عکس انتخاب کردیم».

«فرانک شکسپیر» سری تکان داد و گفت:

«بسیار خوب.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«از این گذشته، تابلوی بزرگ این عکس هم خیلی قشنگ

درمی‌آید.»

«شکسپیر» جواب داد:

«الحق که ما خوش‌قیافه‌ترین نامزد ریاست‌جمهوری را داریم.»

«لن‌گارمنت» در حالی که سرش را تکان می‌داد و لبخندی برگوشه لبش نقش بسته بود گفت:

«پس این طور، این عکس هم شاداب است؛ هم جدی است؛ و هم حالتی امیدوار و خوشبینانه دارد.»

«روث»[1] صحبت را عوض کرد و مسائل مالی و جمع‌آوری پول را بمیان کشید:

«پخش زنده و سراسری اولین نطق انتخاباتی «مک‌کارتی» صدوبیست‌وپنج هزار دلار تمام شد.»

«شکسپیر» پرسید: «کی این همه را پول را داد؟»

«آقای «پل نیومن» بخشش فرمودند!»

«این دیگر خیلی جالب است. یک‌نفر آدم به‌تنهایی این همه پول می‌دهد.»

«ما هم باید دنبال چنین منابعی بگردیم. ولی ما دوروبرخودمان چنین آدمهایی را نداریم.»

«چرا، ما هم «باد ویلکینسون»[2] را داریم.»

ساعت چهار «تره‌لی‌ون» عازم تئاتری در غرب شد که تا فیلم «اسپیرو اگنیو» کاندیدای معاونت ریاست‌جمهوری را، که در پلاژ «میسیون» کالیفرنیا فیلمبرداری شده بود، ببیند.

«تره‌لی‌ون» گفت: «اگر فیلم خوبی باشد، می‌تواند خیلی مؤثر باشد».

«تا حالا درباره «اگنیو» چکار کرده‌اید.»

1. Ruthe 2. Bud Willkinson

«چکار کرده‌ایم؟ هیچ. همان طور که بوده هست.»
«تره‌لی‌ون» گفت:
«از او ناراضی هستی؟»
«نه، آن قدرها که خیلیها از او بدشان می‌آید.»
«شکسپیر» و «گارمنت» نیز به‌تئاتر آمده بودند. مردی هم که فیلم را ساخته بود آن جا بود. این شخص را، که یک مستندساز تلویزیونی بود، «شکسپیر» اجیر کرده بود. او حالتی مضطرب داشت و با نگرانی منتظر شروع نمایش فیلمش بود.
بالاخره پروژکتور بکار افتاد. فیلم که به‌طریقه رنگی فیلمبرداری شده بود پلاژی را نشان می‌داد که در آبهای نیلگون آن قایقهایی با بادبانهای رنگارنگ در حرکت بودند. آنگاه دوربین «اگنیو» را نشان داد که در گوشه‌ای از ساحل به‌نقطه‌ای دور دست خیره شده بود. او پس‌از لحظه‌ای به‌طرف دوربین چرخید و شروع به صحبت کرد:
«برای من زندگی، اساساً، در تلاشهایی خلاصه شده است که از همراهی و همکاری انسانها سرچشمه می‌گیرد.» صدا حالتی خواب‌آلوده داشت، چهره کاملاً بی‌حالت و زمخت بود. و سؤالها بی‌مقدمه و بدون زمینه طرح می‌شدند.
«انتخاب به‌مقام معاونت ریاست‌جمهوری مسلماً حادثه هیجان‌انگیزی است. آیا شما از این انتخاب خوشحال نیستید؟»
«ظرفیت انسان برای برخورداری از احساس هیجان وخوشحالی رابطه مستقیم دارد با قابلیت او برای تحمل شدائد و سختیها...»
لحن جمله آنچنان بود که هیچ امیدی برای بیننده باقی نمی‌گذاشت که گوینده پیش‌از بپایان بردن جمله خوابش نبرد. «...علاوه براین هرچه بیشتر پا به‌سن می‌گذارید، کمتر هیجان زده می‌شوید.»
جمله تمام می‌شود. و سکوت کلافه کننده‌ای بیننده را حیرتزده

می‌کند. بعداز این سکوت صدای مصاحبه‌کننده شنیده می‌شود: «بله، کاملاً حق با شماست».

«یاعیسی‌بن‌مریم». صدای یکی از حاضرین بود که در تاریکی سالن طنین انداز شد.

در پی‌چند حرکت زائد دوربین، دوباره صدای «اگنیو» شنیده می‌شود که می‌گوید:

«وفاداری مهمترین اصل در یک زندگی مشترک شرافتمندانه است. من فکر می‌کنم چنین ارزشهایی در معرض نابودی هستند... در جامعه‌ای که گروهی از انسانها برای تغییر نهادهایی که برایشان غیر قابل تحمل هستند، روی به‌خشونت می‌آورند... و بسیاری از مردم تمامی ارزشهای جامعهٔ ایالات‌متحده را به‌باد ناسزا گرفته‌اند در حالی که خود حتی یک پیشنهاد سازنده برای تغییر و بهبود آن ارائه نمی‌دهند... بله در چنین جامعه‌ای تمام ارزشهای اصیل در معرض نابودی هستند.»

«شما چگونه یک جمهوریخواه شدید؟» مصاحبه‌کننده سؤال می‌کند.

«من یک جمهوریخواه شدم، چون ستایشگر قهرمانان هستم...»

آنگاه اگنیو قصهٔ طولانی و کسل‌کننده‌ای را از جریان برخورد ایام جوانیش، با یک پیرمرد جمهوریخواه که اتفاقاً عصارهٔ تمام نیکیها و ارزشهای روی‌زمین بود، تعریف می‌کند. و چگونگی شیفتگی خود را به‌این پیرمرد شرح می‌دهد و بالاخره پایان همبستگی این داستان کلیشه‌ای که به‌جذب او در حزب جمهوریخواه منجر می‌شود.

آنگاه دوباره مکثی برفیلم حاکم‌می‌شود و بعد صدای مصاحبه‌کنندهٔ دستپاچه سکوت را می‌شکند:

«و... و... شما به‌این ترتیب دراعتقادتان به‌حزب جمهوریخواه

راسخ و راسخ‌تر شدید.»

«بله همین طور است.»

سکوت. و آنگاه حرکت آرام قایقها در سینهٔ آبهای آبی‌رنگ. و کم‌کم صحنه محوومحوتر می‌شود. «شکسپیر» تقریباً داشت داد می‌کشید:

«آه خدای من، این یک افتضاح بزرگ است. همه‌چیزش گند است. کیفیت فنی و تصویری فیلم. این سؤال و جوابهای ابلهانه. خود «اگنیو». هرچه می‌گوید مزخرف و مسخره است. از هیچ کجای این فیلم نمی‌توان کوچکترین استفاده‌ای کرد. فقط افتضاح است.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«آنچه ما نیاز داریم حقیقت نیست، سایه است و اندکی تسلط بیشتر بر نبض روز و حوادث و رویدادها.»

«گارمنت» گفت:

«در این باره نسخهٔ درد ماپیش «دکسیدرین»[1] است.»

آنها برای صرف شام به‌رستوران «ساردی» رفتند.

«تره‌لی‌ون» گفت: «اما با دیدن این فیلم من به‌یک نکتهٔ بسیار امیدوارکننده و عالی دست یافتم... من با دیدن «اگنیو» فهمیدم که «نیکسون» چه نابغهٔ بزرگی است».

هنگامی که «شکسپیر» دوباره صحبت را به چکسلواکی و روسها کشید، «تره‌لی‌ون» رستوران را ترک کرد.

«من حتم دارم حملهٔ آنها به چکسلواکی آغاز یک راهپیمایی بزرگ به‌طرف واشنگتن است. روسها همیشه این فکر را در سر داشتند و همیشه هم خواهند داشت. این حرامزاده‌های بیرحم می‌خواهند دنیا را به‌زیر پرچم خود بکشند. ما در هر فرصتی باید به مقابلهٔ آنها

1. Dexidrine

بشتابیم.»

«لن‌گارمنت» جواب داد:

«دوست عزیز، فکر نمی‌کنم قضیه به‌این سادگیها باشد. برعکس خیلی چیزها در این بیست‌سالهٔ اخیر تغییر کرده است.»

«اینها مزخرف است، «لن». و از نوع همان مزخرفاتی که یک مشت لیبرال ابله سرهم کرده‌اند. من واقعاً نمی‌توانم بفهمم که آدمی به‌هوش و فراست تو چطور این ترهات را قبول می‌کند، مخصوصاً با پیش رو داشتن همین افتضاحی که بپا کرده‌اند.»

«اما حتی در مورد همین واقعه هم، می‌بینی که اوضاع با ده سال قبل خیلی فرق کرده است. آنها دست به کشتار خیابانی سردم نزده‌اند.»

«این وجه قضیه به‌این خاطر است که مردم چکسلواکی غافلگیر شدند. روسها همان خوی توحش همیشگی خود را دارند. می‌دانی چه بر سر «دوبچک» آمده است؟»

«نه، چیزی نمی‌دانم. چه بلایی به‌سرش آمده است؟»

«پنهانی تیربارانش کرده‌اند.»

«چیزی در این باره نشنیده‌ام.»

«خوب، هنوز که رسماً اعلام نکرده‌اند، اما من حتم دارم که سرنوشت بیچاره همین است.»

«فرانک، من به‌اندازهٔ تو در این باره مطمئن نیستم.»

«حداقل حتم داری که بالاخره حسابش را خواهند رسید.»

«چنین تصوری هم ندارم.»

«نه، «لن»، روسها شیوهٔ کارشان، آن طور که تو فکر می‌کنی، نیست. اگر یارو تا حالا هم زنده مانده باشد، من واقعاً شاخ در می‌آورم. اینها را تو نمی‌شناسی، تو فراموش کرده‌ای که روسها چه

جانورانی هستند. تو کمونیستها را نمی‌شناسی. و درد ما هم درست همین فراموشی است. مردم این کشور آنها را با گروهی انساندوست عوضی می‌گیرند، درست مثل ما. اما این یک خطای بزرگ است. آنها جانی‌اند.»

«در این صورت تو اصلاً قبول نداری که طی بیست‌سال اخیر، ما چند قدمی در جهت همزیستی با آنها پیش رفته‌ایم؟»

«نه و مهمتر از آن این که، من اصلاً امکان چنین پدیده‌ای را نمی‌توانم تصور بکنم. همزیستی با کسانی که قصد برده کردن‌تو را دارند، عملی نیست. همهٔ آنچه طی این بیست‌سال گذشته اتفاق افتاده است این است که مردم امریکا با ترهات ساخته و پرداخته عناصر چپگرای مطبوعات به‌خواب خرگوشی فرو رفته‌اند.»

«در دنیای سیاست، حتی در پایین‌ترین رده‌های آن، چیزی که بیش‌از هر عاملی مرا به‌هراس می‌اندازد این است که هرحرکت و سخنی که از سوی دست‌اندرکاران صادر می‌شود، شعاع تأثیرش بلافاصله به‌تمام دنیا گسترش می‌یابد. در حوزه‌های دیگر فعالیت‌اجتماعی چنین نیست، حتی تو در بالاترین مراتب نیز هرچه دلت می‌خواهد می‌توانی بگویی و بکنی. تأثیر زیادی برجهان خارج نخواهد داشت. کار تو چیزی را تغییر نخواهد داد. اما آنچه اکنون ما می‌گوییم و عمل می‌کنیم، و حتی شیوهٔ اندیشیدن ما هم فرق می‌کند. تمام گفتار و کردار و اندیشهٔ ما برهمه‌چیز و همه کس، نه تنها در داخل کشور بلکه درسراسر جهان، مؤثر می‌افتد.

«این آدمی را که ما به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌کنیم نه‌تنها رهبر امریکا بلکه رهبر همهٔ دنیای غرب خواهد شد. ایالات‌متحده بین این دنیای ما و مرگ آزادی ایستاده است. روسها کسانی نیستند که بتوان به‌آنها اعتماد کرد. امریکاییها همیشه در برابر کمونیستها

ساده‌اندیشی بخرج داده‌اند. اما تصور می‌کنم مردم کم کم آنها را می‌شناسند و در برابر این خطر هشیار می‌شوند. و «نیکسون» کسی است که می‌تواند مرد این میدان باشد. و این همان چیزی است که امید پیروزی ما را افزایش می‌دهد. و به‌این خاطر است که ما باید از طریق تلویزیـون هرچه بیشتر مردم را به‌این جهت بکشانیم، سمت ملموستر نشان دادن خطر کمونیسم. و راه پیروزی «نیکسون» نیز درست از همین نقطه می‌گذرد.»

همچنان کـه در پیاده‌روهـای خلوت مشغول قدم‌زدن بودیم، او گویی از این مبحث شیرین خیال دل کندن نداشت.

«من در این باره مطمئن هستم، و جداً اعتقادم این است، مدی که هم‌اکنون در تاریخ بشریت شاهد آن هستیم، سرانجام «نیکسون» را همراه خود، از اعماق شکست سالیان به‌بالا خواهد کشید...»

بالاخره من هم بحرف آمدم.

«فرانک، قضیه به‌این سادگیها، که تو فکر می‌کنی، نیست.»

«نه — بگذار من صحبتم تمام بشود، بعداً تو حرف بزن — «نیکسون» بدون در دست داشتن تلویزیون هیچ شانس پیروزی ندارد. او بدون این جعبهٔ جادو راهی به‌سوی پیروزی نخواهد داشت، چون مطبوعات راه را برای رسیدن او به‌مردم خواهند بست. اما چون او اینک براین وسیله مسلط شده است و دیگر هراسی از آن ندارد، علی‌رغم مطبوعات به‌خانه‌های مردم راه خواهـد یـافت. دیگر مطبوعات برای ما مهم نیستند. ما، مسلم است که ایالت نیویورک را، علی‌رغم «تایمز» و واشینگتن پست، جارو خواهیم کرد. عصر تاخت و تاز سرمقاله‌نویسها بسررسیده است. دیگر هیچ وسیله‌ای یارای مقابله بـا تلویزیون را ندارد. تو می‌توانی این قضیه را از میزان آگهیهایی که ما به مطبوعات می‌دهیم دریابی، تنها یک گوشهٔ کوچکی از تبلیغات ما را مطبوعات

در بر می‌گیرد که صرفا جنبهٔ تزیینی دارد. مبارزه ما را تلویزیون پیش می‌برد. و «نیکسون» به‌آن عشق می‌ورزد. و فوق‌العاده خوشحال است که دیگر هیچ نیازی به مطبوعات ندارد.

«و این بهرحال رابطه‌ای کاملاً طبیعی است. رئیس جمهوریها همیشه با مطبوعات دشمنی داشته‌اند. «جانسون»، تیره‌بخت‌ترین مرد امریکا، می‌گوید مطبوعات بودند که او را برزمین زدند زیرا که وی جانشین «کندی» شده بود. او، البته، ده درصد حقیقت را می‌گوید. وضع «نیکسون»، در رابطه با مطبوعات، از «جانسون» نیز بدتر است. «نیکسون» در یک محفل خصوصی، روزی گفت «این حرامزاده‌های لیبرال دیگه ذله‌ام کرده‌اند.» او نسبت به مطبوعات خصومت عمیقی دارد. و در مقام ریاست‌جمهوری باید در برابر این خصم نیرومند قویاً محافظت شود.»

«شکسپیر» حرفش را قطع کرد و پرسید:

«پخش فیلم کنوانسیون را از شبکه «ان. بی. سی» دیدی؟»

«نه. خودم آنجا بودم.»

«بسیار خوب. خودم برایت تعریف می‌کنم. افتضاح بود. آش وحشتناکی برایمان پختند. مفسر سیاسی آنها در این برنامه «فرانک منکی ویتز»[1] بود. و تا آخر انتخابات نیز تمام اخبار مربوط به «نیکسون» با تفسیرهای او همراه خواهد بود، لابد «نیکی‌ویتز» را می‌شناسی. مشاور مطبوعاتی آقای «رابرت کندی»، مهمترین رقیب دموکرات «نیکسون». و او در برنامه‌های اخبار شبکه سراسری نیز تفسیر خواهد گفت. و آیا می‌دانی او در تفسیر خود «نیکسون» را «تا حد مرگ به هراس انداخت؟» او «نیکسون» را با «هارولد استاسن»[2] مقایسه کرد. «نیکسون» در شبکه «ان.بی.سی» واقعاً حیثیتش لگدمال شد. حالا

1. Frank Mankiewiez 2. Harold Stassen

گوش کن ببین برنامهٔ من چیست؟ تصمیم گرفته‌ام یک روز صبح سراغ «والتراسکات»[1]، مدیرعامل «ان. بی. سی» بروم و در یک ملاقات کاملاً محرمانه برایش بگویم که: آقای اسکات، حالا موقعش رسیده که انتخاب کنید. شما در برنامه‌هایتان نسبت به «نیکسون» اندکی کم‌لطفی بخرج می‌دهید. ما از این پس لحظه به‌لحظه برنامه‌های شما را ضبط و بررسی خواهیم کرد و اگر وضع به‌همین منوال پیش‌برود، در این صورت پس‌از پیروزی، نوبت شما خواهد بود که سال آینده خودتان را ناگهان برای پاسخ‌گویی به چند سؤال کوچک در واشنگتن ببینید؛ و آن وقت است که برای تجدید برخی پروانه‌هایتان بامشکلاتی مواجه بشوید. و این البته آغاز کار خواهد بود.»

آنگاه لبخندی زد و ادامه داد:

«البته اندکی از این کار هراس دارم. اگر خبرش به مطبوعات برسد. پوست ما را خواهند کند. اما به‌ریسکش می‌ارزد. این کار را خواهم کرد. اما دربارهٔ «اگنیو»، چه‌کسی می‌داند. شاید او هم در عمل یک «هاری ترومن»[2] دیگر از آب درآید. به‌هرحال باید خوشبین بود. آنچه مهم است این سی‌روز آینده است و این نه‌تنها برای«اگنیو» بلکه برای کل مبارزه مهم است. اوضاع تا اول اکتبر شکل اصلی خود را پیدا خواهد کرد. اگر «نیکسون» تا آن موقع نتواند وضعیت خودش را تثبیت بکند، دیگر بعداً هم موفق نخواهد شد.»

1. Walter Scott 2. Harry Truman

۵

«نیکسون» در یک کنفرانس مطبوعاتی، چند روز پس‌از اعلام نامزدی خود گفت:

«من قصد ندارم خود را درون استودیوهای تلویزیونی زندانی بکنم و این وسیله را برای خودم تبدیل به سنگر مبارزه بکنم.»

او آنگاه به «شیکاگو» رفت تا مبارزه پاییزهٔ خود را آغاز کند. در اولین روز ورود تمام وقتش به تمرین و آمادگی جهت تدارک یک شوی تلویزیونی گذشت. حتی هنگامی که حدود ده‌هزارنفر از هواخواهان حزب جمهوریخواه، در جلوی هتل برای دیدنش فریاد می‌کشیدند، از اتاقش تکان نخورد.

شیکاگو نقطهٔ اصلی یک برنامهٔ تبلیغاتی ده مرحله‌ای بود که از «ماساچوست» تا «تکزاس» را در برمی‌گرفت.

محور اصلی این برنامه، که در نوع خودطرحی مبتکرانه وجسورانه بود، ترتیبِ دادن برنامه‌های زندهٔ پرسش و پاسخ تلویزیونی باشرکت مردم به‌اصطلاح معمولی کوچه‌وبازار بود. طراح اصلی این ایده، «گوین» و پیاده کننده‌های آن «شکسپیر» و «ترولی ون» بودند. آنها تمام‌مقدمات اساسی را برای نخستین اجرا آماده کرده بودند. هرنمایش حدود یک ساعت برنامه‌ریزی شده بود. زنده بودن برنامه هیجان شدیدی را در

مردم، بوجود می‌آورد؛ حضور جمعیتی کثیر در استودیو و هلهله و شور و کف زدنهای ممتد آنها نیز این توهم را در بینندگان تلویزیونی دامن می‌زد که احساسات مردم نسبت به‌این نامزد، غیرقابل مهارکردن است؛ درضمن متکلم وحده نبودن او در این برنامه و حاکم بودن جو بحث وصحبت چند طرفه سبب این می‌شد که آن حالت خشک غیرقابل تحمل سخنرانیهای «نیکسون» از بین برود. این چند نکته مهم از عواملی بودند که طراحان این برنامه امیدوار بودند به‌آنها دست یابند.

یکی دیگر از عوامل تقویت‌کننده امید موفقیت این طرح، از نقطه نظر سیاسی، آن بود که هر برنامه را فقط مردم معدودی — اهالی ایالتی که زیر پوشش شبکه تلویزیونی آن ایالت بودند — می‌دیدند. این امر بدان معنی بود که او می‌توانست عبارات و مزه پرانیهای جالب و خوب را عیناً و حتی بدون انداختن یک «واو» با خیال راحت همه‌جا تحویل سؤال‌کننده‌های انتخاب شده بدهد. فقط روزنامه‌ها، مجلات و خبرنگاران می‌توانستند موی دماغ بشوند و این برنامه را به‌افتضاح بکشانند که تکلیف آنها نیز در این میان روشن شده بود: «ورود خبرنگاران اکیداً ممنوع.» این شعار از طرف مجریان برنامه کلید موفقیت برنامه تلقی می‌شد. از این رو آقای «نیکسون» تنها با ده‌بیست جمله حساب شدهٔ از پیش آماده می‌توانست در میان «مردم کوچه و بازار» ظاهر شده و به سؤالها و مشکلات آنها «بدون هیچ آمادگی قبلی» پاسخ دهد، و اندکی مهارت و تسلط برحرکات می‌توانست براحتی کرسی ریاست‌جمهوری ینگه‌دنیا را برای وی به‌ارمغان آورد. این ارمغان ارزنده، طبعاً به کمک افسون جعبهٔ جادو، تلویزیون، قابل حصول بود.

البته اندکی تفاوت در پاسخها مسأله‌ای را ایجاد نمی‌کرد، به‌عکس، تغییراتی در پاسخها بسته به‌جو ایالتهای مختلف، چه بسا

ضروری نیز می‌نمود. این بود مفهوم سیاست برای آقای «شکسپیر» در دنیای مدرن ما.

«راجرآیلز»[1]، مدیر تولید شوی «مایک‌داگلاس»[2] برای تهیه این برنامه به استخدام گروه درآمد. «آیلز» تنها بیست‌ویک سال داشت. او کارش را به‌عنوان پادو در این شو شروع کرد و در عرض سه‌سال به‌مقام تهیه‌کنندگی برنامه رسید. و به‌سرعت برکار سوار شد طوری که وقتی از سمت خود کناره گرفت، «شوی داگلاس» به‌شدت افت کرد و هواخواهانش را از دست داد.

«ریچارد نیکسون» یک بار در پاییز ۱۹۶۷ به عنوان مهمان در شوی «داگلاس» شرکت کرده بود. در ضمن برنامه، «نیکسون» از طرزکار «آیلز» خوشش آمده بود، ایدهٔ به‌کار گرفتن او برای تهیه برنامه نظر شخص «نیکسون» بود.

«آیلز» برای آماده کردن مقدمات تهیه برنامه سه‌روز پیش‌از ورود گروه انتخاباتی عازم شیکاگو شده بود. دستورکار او انتخاب و دستچین کردن گروهی بود که باید به‌عنوان مردم معمولی سؤالهای مورد نظر را مطرح می‌کردند؛ آرایش صحنه ظاهراً برای او مشکلی بشمار نمی‌رفت. اما حالا، شش ساعت مانده به پخش برنامه «آیلز» به مشکلات زیادی برخورده بود.

بزرگترین مشکل او در انتخاب گروه سؤال کننده بروزکرده بود. دستورکلی «لن‌گارمنت» و«شکسپیر» این بود که انتخاب باید بگونه‌ای باشد که در مجموع ترکیبی متعادل را ارائه دهد. این «تعادل» مثلاً به‌این معنی بود که وجود یک‌نفر سیاهپوست دربین گروه ضروری بود. تنها یک سیاهپوست و نه بیشتر. اگر دو نفر سیاهپوست در آن جمع حضور می‌یافت مسلماً ازنظر سفیدپوستها امری اهانت‌آمیز تلقی می‌شد. اما وجود

1. Roger Ailes 2. Mike Douglas' Show

یک سیاهپوست بی‌خطر وحتی ضروری بود. سهم نمایندگی ۱۴ درصد جمعیت در یک گروه شش یا هفت نفره، بیش‌از یک‌نفر هم نمی‌شود! البته در این میان وضع «تکزاس» کمی پیچیده خواهد بود. انتخاب یک سیاهپوست و یک امریکایی- مکزیکی دورگه، هردو یا تنها یکی ازآنها، کدام یک مقرون به‌صلاح است؟!

علاوه بریک سیاهپوست، در بین گروه انتخاب شده یک وکیل یهودی، رئیس اقلیت مجاری - لهستانی‌الاصلها، یک زن خانه‌دار از شهرکهای حومه، یک بازرگان، نماینده‌ای از قشر پایین سفیدپوست، و برای خالی نبودن عریضه، دو خبرنگار خودی دستچین شده یکی از «شیکاگو» و دیگری از «مولین»[1]، حضور داشتند.

اوضاع به‌نظر «راجرآیلز» بروفق مراد بود که یک‌نفر از«نیویورک» تلفن کرد و مصراً خواستار شرکت یک کشاورز درمصاحبه شد. «راجر آیلز» با آن که خود اهل «اوهایو»[2] بود، مع‌هذا می‌دانست که حضور یک کشاورز در یک شوی تلویزیونی به‌چه معنی خواهد بود. او می‌دانست که این قشر «زبان نفهم» هرچه به‌فکر ناقصشان برسد برزبان می‌آورند و با پرسشهای نپخته و لجوجانه از همه‌چیز می‌خواهند سر در بیاورند: احزاب، اهداف سیاست خارجی و چیزهایی از این دست که نه کسی از آنها واقعاً سر در می‌آورد و نه کنجکاوی در مورد آنها نفعی برایشان عاید می‌کند. خود آقای «نیکسون» هم از این سؤالها خوشش نمی‌آمد. او وقتی پیروز شد، شکی نبود که یک وزیرکشاورزی برای خودش انتخاب می‌کرد، اما حالا چه اجباری داشت که در جریان مبارزهٔ انتخاباتی در یک برنامهٔ زندهٔ تلویزیونی با یک همچو تیپ زمختی دهن به‌دهن بشود.

علاوه براین وجود یک کشاورز تعداد گروه سؤال کننده را به

1. Moline 2. Ohio

هشت‌نفر بالا می‌برد که به نظر «آیلز» این تعداد زیادتر از حد معمول بود. از سوی دیگر، برای «نیکسون» نیز، ایجاد یک ارتباط متقابل فعال با هشت نفر در عرض یک ساعت کار غیرممکنی بود. و موفقیت برنامه نیز، اتفاقاً، درگرو همین ایجاد ارتباط متقابل بود.

«آیلز» با عصبانیت گفت:

«یکی از مشکلات این نوع کارها دخالت هرکس و ناکس در همهٔ مسائل است. بسیار خوب بگذارآنها هرکه راکه می‌خواهند جمع کنند و بریزند این‌جا، اما به‌جای برنامه، آش شله قلمکار تحویل خواهند گرفت.»

حدود سیصد نفر تماشاچی برای برنامه پیش‌بینی شده بود که از طرف حزب دستچین شده بودند. دربین آنها تعدادی هم سیاهپوست، برای بستن دهان مطبوعات فضول، گنجانده شده بودند. وظیفهٔ تماشاچیها در وهلهٔ اول گرم نگاه‌داشتن محیط استودیو و هورا-کشیدن و کف‌زدنهای ممتد پس از پاسخهای «نیکسون» بود. این واکنش سبب بالا رفتن اعتماد به‌نفس «نیکسون» در طول برنامه می‌شد و در عین حال در بیننده‌ها هم برای او جذبهٔ بیش از حدی القاء می‌کرد.

«تره‌لی‌ون» و دستیارش، «ال اسکات»[1]، دیرتر از همه وارد استودیو شدند. «نیکسون» صدایش خش‌خش می‌کرد. و این مسأله همه‌را ناراحت کرده بود. نورپردازی استودیو اصلا باب‌میل«ال‌اسکات» نبود.

«نور خیلی بالا تنظیم شده است. و این سبب می‌شود که چین‌و چروک و کیسه های زیرچشمی «نیکسون» کاملاً مشخص شود.»

آنگاه قشقرقی راه افتاد دربارهٔ ممنوعیت ورود خبرنگارها به‌داخل

1. Al Scott

استودیو. «شکسپیر» دستور داده بود هیچ خبرنگاری را راه ندهند. گروهی از اینها که توانسته بودند خودشان‌را تاپشت در بستهٔ استودیو برسانند، بالاخره دست‌به‌دامن «هرب کلین»[1]، مدیر مطبوعاتی ستاد، شدند. آنها شکایتشان این بود که اگر شما سیصدنفر را برای کف‌زدن و هوراکشیدن ردیف کرده‌اید، دیگر وجود سه‌چهار نفر خبرنگار تماشاچی چه‌آسیبی به برنامه وارد می‌کند.

«شکسپیر» همچنان برموضع خود پافشاری می‌کرد. او می‌خواست هرطور شده این برنامه دور از چشم ناپاک این قوم فضول اجرا گردد. اما «کلین» عقیده داشت اگر اولین روز جدی مبارزه انتخاباتی با این جنجال آغاز گردد، بی‌شک ناکامی ۱۹۶۰ دوباره تکرار خواهد شد.

«تره‌لی‌ون» و «آیلز» در کافه تریای طبقهٔ بالا همچنان بر سر این موضوع گفتگو می‌کردند. «آیلز» گفت:

«من با «فرانک» موافقم. گورپدر هرچه خبرنگاره. ما که مصاحبهٔ مطبوعاتی راه نینداخته‌ایم.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«اما اگر شما به‌سیصد نفر تماشاچی اجازهٔ ورود می‌دهید...»

«آیلز» حرف «تره‌لی‌ون» را قطع کرد و گفت:

«ولش کن «هاری». این ربطی به‌آن ندارد. تماشاچی بخشی از شو است. و نکتهٔ اصلی دقیقاً همین است. این یک شوی تلویزیونی است. و شوی خود ماست. خبرنگار جماعت روی صحنه کاری ندارند. این یک مبارزهٔ انتخاباتی الکترونیک است. این را هرگز فراموش نکن. الآن عامل شمارهٔ یک تلویزیون است و نه مطبوعات. اگر دچار این اشتباه بشویم و آنها را به حریم اختصاصی خود راه بدهیم همه‌چیز

1. Herb Kin

را بهم خواهند ریخت. حضور آنها همهٔ رشته‌ها را پنبه خواهد کرد. آنها همه‌چیز را از نزدیک خواهند دید. خواهند دید که کارگردان چگونه همه‌چیز را به‌دلخواه هدایت می‌کند، دستور هورا و کف‌زدن می‌دهد و...»

«من هنوز هم از این وحشت دارم که بیرون نگاه‌داشتن آنها جنجال بزرگی برپا کند. من سراغ «فرانک» می‌روم شاید در تصمیمش تجدیدنظری بکند.»

اما «شکسپیر» به‌هیچ‌وجه از تصمیم خود عدول نکرد. او به خبرنگارها پیشنهاد کرد دریکی از اتاقهای استودیو ازگیرندهٔ تلویزیونی آن ـــ همان‌گونه که همهٔ مردم در سراسر ایالت می‌توانستند شاهد برنامه باشند ـــ این شو را تماشا کنند.

ساعت پنج شده بود. ساعت پخش نه بعدازظهر بود. گریمور، «ری ووئژ»[1]، که گریمور ویژهٔ «کارسون شو»[2] بود، در استودیو آمادهٔ کارش بود.

راجر گفت: «هی «ری» مواظب عرق روی پیشانیش باش».

«ری» پاسخ داد: «بله، سعی‌خودم را خواهم کرد. درعین‌حال وقتی جلوی دوربین رفت می‌شود از حولهٔ مخصوصی که شبیه دستمال‌دست باشد، استفاده کرد.»

کارصحنه‌آرایی تقریباً تمام شده بود. هیبت و شکوه صحنه حرف نداشت. سکو را با یک فرش ایرانی با زمینهٔ سورمه‌ای پوشانده بودند. «نیکسون» قرار بود بر روی همین سکو با گروه سؤال کننده که به‌صورت نیمدایره، قرار بود بنشینند، رودررو بایستد. صندلیهای حضار هم پشت سر اینها چیده شده بود.

رأس ساعت نه، آقای «نیکسون» با پودر و گریم کامل از

1. Ray Voege 2. Carson Show

راهرویی که احدی جز نیروهای امنیتی در آن حضور نداشتند، عبور کرد و از در پشت صحنه وارد استودیو شد.

«هاری تره‌لی‌ون» برای گشایش برنامه فیلمی را انتخاب کرده بود که «نیکسون» را در یک اتومبیل روباز با دستهای باز نشان می‌داد و در کنار خیابان هزاران نفر از مردم را، که بعضی به‌میل خود و برخی از طرف حزب جمهوریخواه به‌خیابان کشیده شده بودند، برایش هلهله می‌کردند و بادکنک تکان می‌دادند. درست یک هفته قبل از آن، درجریان گشایش کنوانسیون حزب‌دموکرات، درجریان درگیریها، تیراندازی هوایی پلیس و شلیک گاز اشک‌آور «همفری» سروضع بسیار رقت‌باری پیدا کرده بود. و امروز «نیکسون» بود که این چنین ظفرمندانه دستهای خود را برای حل تمام مشکلات و مسائل مردم باز کرده بود. کافی بود که مردم این دو صحنه را با هم مقایسه کنند. جمهوریخواهان شیکاگو در مراسم استقبال «نیکسون» واقعاً سنگ‌تمام گذاشته بودند. و «تره‌لی‌ون» تنها لحظات اوج تمام این مراسم را دستچین کرده بود.

کارگردان چراغ را زد و «باد ویلکینسون»[1] در صحنه ظاهر شد و با چهره‌ای موقر، آرام و اطمینان بخش، دوست صمیمی و چندین سالهٔ خود را معرفی کرد: و این است «ریچارد نیکسون» که هوش سرشار و بینش سیاسی او احترام همهٔ رهبران جهان و ستایش میلیونها امریکایی را برانگیخته است!. «نیکسون» باصورت شکفته و خندان، آرام به‌روی صحنه رفت.

هلهله و شور تماشاچیان در استقبال از او فوق‌العاده بود. تمام آنهایی که در استودیو بودند شدیداً تحت تأثیر این جو هیجان‌انگیز قرار گرفته بودند. اینک «نیکسون» مظهری بود درخشان برای تمام

1. Bud Wilkinson

آمال و خواسته‌های مردم امریکا — و یا حداقل آن بخش از مردم امریکا که در این استودیوی کوچک جمع شده بودند —: صلح، رفاه، پایان نابسامانیها، بازگشت ارزشهای پایدار از دست رفته. جمهوریخواهان که در سال ۱۹۶۰ به همین مرد پشت کرده بودند، او را همچون پسر بچه‌ای که قورباغه‌ای را با چوب بازی می‌دهد، به‌بازی گرفته بودند، و تا حد نفرت از او بدشان می‌آمد، اینک در این شب، در شب آغاز مبارزات انتخاباتی، می‌خواستند به‌او بگویند که سال ۶۰ دیگر تکرار نخواهد شد.

او نگاهش را به طرف همسر و دو دخترش که در ردیف اول نشسته بودند، چرخاند و آنگاه تماشاچیان دیگر را برانداز کرد سپس مطمئن و قوی به طرف سؤال کنندگان برگشت.

«نیکسون»، حالا، تک‌وتنها، حتی بدون همراهی یک صندلی، بر روی صحنه آمادهٔ رودررویی — اگر نه با یک ملت — حداقل با مردم «ایلینویز»[1] بود.

حالا او انسانی بود، که تنها و بدون یاوری کسی — درسوقعیتی خطیر — صرفاً می‌بایست‌به‌هوش وتواناییهای ذهنی خود تکیه‌می کرد. اما شکی نبود که، تدارکات و تسلیحات ضروری برای موفقیت حتمی او در این مقابلهٔ رویاروی، بتمام وکمال از پیش در اختیارش گذاشته شده بود. او اینک اسلحهٔ نوینی در اختیار داشت. سنگری نفوذناپذیر برای یورش بر دشمن، سنگری مستحکم برای شلیک سلاحش — آن‌گونه که درعالیترین موضع تهاجمی باشد، درحالی که حریف — مردم — هیچ وسیله‌ای، برای دانستن آنچه درجبههٔ حریف می‌گذرد، در اختیار نداشت. تلویزیون با او بود تا که مردم را بی‌هیچ امکان مقاومتی، سرانجام، به‌زانو درآورد. او دربرابر مطبوعات چقدر درمانده و

1. Illinoise

زبون بود!

لعنت بر سال شصت. دیگر اجازه نخواهم داد که این آشغالها دوباره مرا به‌بازی بگیرند. این دفعه من با این سلاح پوزهٔ همه را به خاک خواهم مالید.

با این روحیه بود که آقای «نیکسون» بر روی سکوی پوشیده با فرش ایرانی با غرور تمام ایستاد و بیانات خود را، که چون شیری گرم و آرامش دهنده، نگرانی تهیه کننده‌ها و طراحان مضطرب برنامه را می‌شست و می‌برد، شروع کرد. او چنان مطمئن و آرام صحبت می‌کرد که خاطرهٔ ژنرال و رئیس جمهور[1] نیرومند ده پانزده سال پیش را، با آن کلمات قصار معروف، دوباره زنده می‌کرد: «انقلاب امریکا پیروز شده است.»، «رؤیای امریکا به‌واقعیت پیوسته است».

«موریس لیبمن»[2] وکیل یهودی اولین سؤال را مطرح کرد: «منتقدین شما اظهار می‌دارند که مواضع شما تغییر کرده است و به‌سخن عده‌ای از همینها شما «نان را به نرخ روز می‌خورید» در این‌باره چه می‌گویید؟».

«ریچارد نیکسون» با نگاهی زیرچشمی و لبخندی برلب و لحنی محکم شروع کرد: «تصور می‌کنم که منظور شما دقیقاً این است که آیا با «نیکسون» تازه‌ای طرف هستید یا همان «نیکسون» قدیمی پیش روی شماست؟ درمقابل من می‌پرسم ما امروز با کدام «همفری» طرفیم؟».

کف‌زدنهای ممتد کلامش را قطع کرد. و آنگاه چنین ادامه داد: «می‌خواهم این را صریح بگویم: بله، یقیناً شما «نیکسون» تازه‌ای را در مقابل خود دارید. من به‌این نکته واقفم که انسان با

۱. اشاره به «دوایت آیزنهاور» ژنرال سابق وسی‌وچهارمین رئیس جمهوری ایالات متحده.ـم.

2. Morris Libman

گذشت سالها دانش و تجربیات تازه‌ای فرا می‌گیرد. و اگر من نیز چنین نباشم اساساً شایستگی آن را نخواهم داشت که حتی جایی در زندگی سیاسی داشته باشم. ما در دنیای تازه‌ای زندگی می‌کنیم. نیمی از ملتهای جهان پس‌از جنگ جهانی دوم متولد شده‌اند. نیمی از مردم دنیا پس‌از این جنگ پا بر جهان گذاشته‌اند. مسائل امروز، مسائلی متفاوت با گذشته است و خوشبختانه من این شانس را داشته‌ام که پس‌از ترک کردن پست معاونت ریاست جمهوری مسافرتهای زیادی به‌سراسر دنیا بکنم و نظرگاههایم را با اوضاع نوین هماهنگ سازم.

«اما فکر می‌کنم اصول اعتقادیم تغییرناپذیر مانده‌اند. من عمیقاً به‌نظام امریکایی معتقدم. و به شیوه‌هایی نیز که باید از این نظام به دفاع پرداخت، به‌عنوان اصول اساسی لایتغیر، اعتقادی عمیق دارم. اما شکی‌نیست اندیشه‌های من، مثلاً، دربارهٔ چگونگی تقویت صلح جهانی با عقاید هشت سال پیش من در این‌مورد بکلی فرق کرده است. اما این نه به‌دلیل آن است که من عوض شده‌ام، بلکه دقیقاً به‌خاطر آن است که شرایط امروزی نسبت به هشت سال پیش تغییر کرده‌اند.

«پس پاسخ من این است: بله «نیکسون» جدیدی برصحنه آمده است چرا که اندیشه‌های جدید، دنیای نوین وامریکای تازه‌ای ولادت یافته است و همین پدیده‌های جدیدند که امروزه زندگی ما را فراگرفته‌اند. اما او همچنان «نیکسون» سابق است چرا که نقطه‌نظر امریکایی و رؤیای امریکایی همان است که هشت سال پیش بوده است».

کف‌زدن حضار استودیو را به‌لرزه درآورد. «باد ویلکینسون» نیز به‌آنها پیوست. مرد کشاورز سؤالی در مورد کشاورزی کرد؛ مرد لهستانی ـ مجاری‌الاصل خطابه‌ای در مسائل مردم اروپای شرقی‌قرائت کرد؛ سخنرانی او درحقیقت به سؤال مشخصی نیز منتهی نشد.

آنگاه مرد سیاهپوست، که بسیار هم خوش تیپ و مؤدب بود، پرسید: «به‌نظر شما نظم و قانون چه مفهومی دارد؟»

«من کاملاً بر این حقیقت آگاهم که، جامعهٔ سیاهپوست کشور ما همیشه این دو واژه را با زور و اعمال خشونت، بر علیه خود، مترادف می‌دانند؛ اما من فکر می‌کنم ما بایستی همیشه بخاطر داشته باشیم که هم جامعهٔ سیاهپوست و هم جامعهٔ سفیدپوست به‌یک اندازه در استقرار نظم و قانون ذینفع هستند به‌شرط آن که این هر دو توأم با عدالت باشد. از نظر من نظم و قانون باید همیشه همراه با عدالت باشد. این است آنچه من برای امریکا می‌خواهم. من آن نظم وقانونی را برای امریکا می‌خواهم که مورد احترام همگان باشد.»

«جان مک کارتر»[1] بازرگان دربارهٔ «اسپیرو اگنیو» پرسید:

«در میان همهٔ مردانی که من برای این پست در نظر گرفتم «اگنیو» هوشمندترین، تواناترین و شجاع‌ترینشان بود. کسی که قادر است، در صورت بروز هر حادثه‌ای، در رأس دولت ایالات متحده خطیرترین تصمیمها را از صلح گرفته تا جنگ مطابق مصالح کشور ما بدرستی اتخاذ کند و من شخصاً در شایستگی او به‌این مقام هیچ تردیدی ندارم.»

گفتگو و سؤال و جواب به‌همین روال پیش رفت. و در انتها، حضار، آنچنان که آموزش داده شده بودند، از صندلیهای خود بلند شدند و به طرف «نیکسون» هجوم بردند و اورا تنگ در میان گرفتند. مردی بزرگ در میان جمعیت کثیری از مردم، این تصویری بود که سعی می‌شد به‌تماشاچیان برنامه القاء شود.

«تره‌لی‌ون» آنچنان هیجان‌زده بود که او نیز به‌میان جمعیت شیرجه رفت. به‌نظر او «شو» فوق‌العاده بود. او خود را به«نیکسون»

1. John Mc Carter

رساند و به او تبریک گفت.

سه روز بعد «راجر آیلز» ملاحظات خود را دربارهٔ این «شو» طی یادداشتی برای «شکسپیر» و «گارمنت» فرستاد:

پس‌از اجرای اولین برنامهٔ یک ساعته‌مان مناسب دیدم نظرم را پیرامون این برنامه روی کاغذ بیاورم. میل دارم پس‌از دیدن این یادداشت این نکات را با هم به‌بحث بگذاریم، باشد که بتوانیم برنامه‌های بعدی را باکیفیت بهتری ارائه دهیم. من نوار شو را یک بار دیگر به‌دقت تماشا کردم.
آقای «نیکسون»، اکنون در برابر دوربین تواناست و بخوبی قدرت آن را دارد که براوضاع مسلط گردد.

I. نمود عمودی:
الف. او در حالت ایستاده کلاً هیئت با ابهتی پیدا می‌کند و احاطه‌شدن دایره‌وار در میان سؤال کننده‌ها نوعی بعد و برجستگی به‌او می‌دهد.
ب. سرپا ایستادن به‌او احساس اعتماد به‌نفس می‌بخشد و این اعتماد به‌نفس را به‌بیننده نیز القاء می‌کند.
ج. تکان دادن بازوهایش روالی یکنواخت و کلیشه‌وار دارد و تا حدی نیز بیش‌از حد لازم می‌گردد. اما در این مرحله بهتر است که او را از این کار بازنداریم.
د. بنظر می‌رسد که در حالت ایستاده کاملاً راحت است و خیلی طبیعی هرموقع که می‌خواهد دستهایش را به‌صورت صلیب بر سینه‌اش می‌گذارد و یا بر کمر می‌زند.
ه. حرکت نگاه او در رابطه با سؤال کنندگان خوب است، اما بایستی از طریق دوربین بالایی با بینندگان تلویزیون نیز ارتباط لازم برقرار کند.
و. ما هنوز در رابطه با چگونگی زاویه تابش نور بربالای چشمان او مشکلاتی داریم. اما مشکل لاینحلی در بین نیست. حل این مسأله بویژه در استودیوهای کوچکتر اندکی دشوار خواهد بود. ولی رویهمرفته از این بابت اوضاع بروفق مراد است.
ز. نورهای رنگی گرمای زیادی را ایجاد می‌کند و باعث عرق-

کردن او مخصوصاً در راستای لب بالایی می‌شوند. برای حل این مسأله لازم است:

ح. کولرها و تجهیزات تهویه مطبوع استودیو حداقل چهار-ساعت قبل از پخش برنامه به‌طور کامل روشن شود و در طول این چهار ساعت حتی‌الامکان از هرنوع تمرینی که مستلزم روشن-کردن پروژکتور باشد اجتناب گردد، در صورتی که چنین تمرینی ناگزیر باشد باید چندین ساعت نیز پیش از آن، دستگاه تهویه روشن شود و تمام درهای استودیو بسته شوند.

ط. یکی از برنامه‌های ضروریمان این باشد که او را واداریم گاهگاهی حمام آفتاب بگیرد تا رنگ پوستش به‌طور طبیعی حالت زنده و شادابی بگیرد.

ی. عموماً، قیافه و مخصوصاً حالت خنده‌اش کاملا «رئیس‌جمهور مآبانه» است. اگر چند عبارت و اصطلاح نیز حفظ بکند که در موارد مناسب در گفته‌هایش بگنجاند از این نظر کارش ازهرحیث بی‌نقص و عیب خواهد شد.

II. سؤال و جوابها

الف. او از حیث شروع و مقدمه‌چینی لازم برای وارد شدن در مطلب، کارش خوب است. اما باید جملاتی را یادش بدهیم که در صورت کم آوردن وقت و قطع پیش‌هنگام برنامه بتواند صحبتش را جمع‌وجور کند و مطلب را تمام بکند. آقای «بادویلکینسون» نیز می‌تواند او را در مورد حس زمان سنجی کمک کند.

ب. در موقع آموزش سؤال کننده‌ها، حتماً باید به‌این نکته تأکید شود که از طرح پرسشهای دو بخشی خودداری کنند چرا که این مسأله شتاب نمایش را می‌گیرد و باعث می‌شود که اساساً بینندەها فراموش کنند که سؤال اصلی چه بود. به‌جای آن باید به‌آنها یادآور شد که سؤالهایشان را از هم تفکیک کنند و آن را به‌صورت یک گفتگوی حرفه‌ای و جذاب دربیاورند.

ج. علی‌رغم تأکیدهای قبلی، هنوز هم برخی از پاسخها بیش‌از حد لازم طولانی بود. براین نکته تأکید زیاد دارم و حتماً باید مراعات گردد.

د. نیاز به‌این که چند جمله را حفظ بکند و در مواردی که بنحوی

می‌خواهد از پاسخگویی طفره رود از آنها استفاده کند، فوق‌العاده مبرم است. من در این مورد حاضرم شخصاً با او صحبت بکنم و نکات لازم را بگویم.

نکاتی پیرامون صحنه

الف. سیم میکروفن را حتماً باید استتار کرد.

ب. به‌نظر «بادویلکینسون» باید درجمع سؤال کننده‌ها برتعداد زنها بیفزاییم چراکه نصف رأی دهنده‌ها را همینها تشکیل می‌دهند.

ج. هشت‌نفر سؤال کننده زیاد است. این جمع را باید به‌هفت و حتی شش نفر تقلیل دهیم.

د. خود «باد ویلکینسون» باید با طرح برخی سؤالهای خیلی کوتاه، اظهار نظرها و لطیفه پرانیهای به‌موقع، نقش فعالتری داشته‌باشد.

ه. خانوادهٔ «نیکسون» باید در تمام شوها حضور داشته‌باشند. ممکن است ترتیبی دهید تا بین من و آنها ملاقاتی صورت‌گیرد؟

٦

با وجود نیروهای متخصص و زبدهٔ آژانس «فولر اند اسمیت...»، «هاری تره‌لی‌ون» ترجیح داد برای کار موردنظرش، «چارلی گارمنت»[1]، برادر «لن گارمنت» را اجیر کند. «چارلی»، مدیر تولید «مانیتور شو»ی شبکهٔ رادیویی «ان. بی. سی» بود.

تنها شرط «چارلی گارمنت» برای شروع کارش، این بود که نام او در بین تیم تبلیغاتی «نیکسون» جایی ذکر نشود. «پل کیز»، «جن جونز» نیز با همین شرط حاضر به همکاری شده بودند.

«تره لی‌ون»، «چارلی» را برای تهیهٔ فیلم ـ آگهیهای مربوط به حمایت چهره‌های مشهور از کاندیداتوری «نیکسون»، برگزیده بود. این مشاهیر در دو لیست طبقه‌بندی شده بودند: سیاستمدارها؛ و چهره‌های معروف سینمایی، هنری، ورزشی، علمی و غیره. البته لیست سیاستمداران، طومار بلندبالایی را تشکیل می‌داد. در لیست مشاهیر غیر سیاستمدار، تنها نام «جان وین»[2]، «کانی فرانسیس»[3]، «پت بون»[4]، «آرت لینک‌لتر»[5]، «لارنس ولک»[6] بچشم می‌خورد.

نخستین کار «چارلی‌گارمنت» تهیه یک «فیلم‌ـ آگهی» از «کانی‌ـ

1. Charly Garment 2. John Wayne 3. Conni Francis
4. Pat Boon 5. Art Linkletter 6. Lawrence Welk

فرانسیس» بود.

چارلی مردد بود که فیلم را مستقیم از خود «کانی فرانسیس» شروع کند یا مثلاً او را درحال گوش دادن به یکی از نطقهای «نیکسون» نشان دهد، و پس از آن مصاحبه کننده وارد صحنه شود و از او سؤال کند، «خوب، «کانی»، ما می‌دانیم تو، چقدر «نیکسون» را دوست داری، ممکن است برای ما تعریف کنی، چرا؟». و در این‌جا او حرفهایش را بزند.

«هاری تره‌لی‌ون» گفت:

«چارلی، فکرمی کنم، این‌جوری، کاملاً حالت آگهیهای تبلیغاتی مبتذل را پیدا می کند.»

«اما، هاری مشکل من پر کردن شصت ثانیه با حرفهای این یارو است؛ من فکر نمی کنم او بتواند همهٔ این یک دقیقه را، درست و حسابی دوام بیاورد. برای سی ثانیه، شاید بتوانم چهرهٔ آبرومندانه‌ای، از او ارائه دهم، ولی بیشتر از این را، امید چندانی ندارم.»

«هاری» جواب داد:

«درهرحال، من نظرم را گفتم، و این سبک را زیاد نمی‌پسندم.»

«هاری، مگر سروته حرفهای او چقدر است؟ ما در حقیقت، از او یک جملهٔ درست و حسابی می‌خواهیم. این یک جمله را بگوید و کار را تمام بکند، همین. اما راجع به‌سبک کار، که می‌گویی صورت یک آگهی تبلیغاتی مبتذل را به‌خود می‌گیرد؛ من اصلاً فکر نمی کنم که بینندگان ما به‌این مسأله، حتی ذره‌ای هم اهمیت بدهند. ما میلیونها دلار خرج کرده‌ایم که مردم را به‌این نوع تبلیغات عادت دهیم. و به‌نظر من ما در این کار خود موفق شده‌ایم. آنها کاملاً دربرابر این نوع تبلیغات شرطی شده‌اند.»

«کانی فرانسیس»، زمانی، یکی از معروفترین خوانندگان امریکا

بود. اما مدتها بود که جزو خوانندگان روز بحساب نمی‌آمد. ماندن او در صحنه هنر ایالات متحده تا امروز، تنها به‌علت شرکت در شوهای پر طرفداری، چون «شوی مرو گریفین» بود. «هاری» گفت:

«اولین باری، که «فرانک» و «لن» دربارهٔ این خواننده و جریان پشتیبانی او از «نیکسون» حرف می‌زدند، من پرسیدم: «این کانی فرانسیس چکاره است؟» آنها فکر می‌کردند من شوخی می‌کنم. ولی براستی تا آن‌موقع اسمش به‌گوشم نخورده بود. این مسأله، البته ناشی ازکم‌آوازه بودن «کانی» نبود، درست است‌که او هم چندان آش دهن‌سوزی نیست، ولی من زیاده ازحد امل بودم.»

فیلم تهیه شده از او برای اولین بار از شوی «لبخند» پخش شد. فردای آن روز، «جک گولد»[1]، در روزنامهٔ «تایمز» نوشت: «...این اثر تمام خصوصیات یک تبلیغات حاکی از احمق‌انگاری توده و عوامفریبی بسیار ابتدایی را در خود جمع‌کرده بود. خانم «کانی-فرانسیس» برای مردم گفت‌که در مسافرتهای خارج ازکشور متوجه شده است‌که مردم دنیا دیگر اعتبار چندانی برای مردم امریکا قائل نیستند. او همچنین از این‌که مردم خود ما احترام اندکی به‌قوانین و ضوابط دولتی قائل هستند به‌شدت اظهار تأسف‌کرد. اما به‌نظر این خانم، اگر آقای نیکسون وارد کاخ سفید شوند، همهٔ این بی‌اعتباریها وکم احترامیها را از صفحهٔ روزگار برخواهد انداخت. بی‌شک این امید، آرزوی مشروع و پسندیده‌ای است اما ایکاش حمایت‌کنندگان آقای «نیکسون» و گردانندگان و تهیه‌کنندگان چنین برنامه‌هایی،حرمتی برای شهروندان امریکایی حداقل از این لحاظ‌که شاید عده‌کمی از آنها اندک اندیشه‌ای درسر داشته باشند، قائل می‌شدند».

«تره‌لی‌ون» بعداز دیدن برنامه گفت: «از هیچ‌کس در دنیا،

1. Jack Gould

شاید به‌اندازهٔ این زن متنفر نیستم».

تهیه و پخش آگهیهای پشتیبانی، علی‌رغم این شروع بد، با آهنگی سریع و یکنواخت ادامه یافت. تنها مشکل جدی در رابطه با آقای «جان لیندسی»[1]، شهردار نیویورک، بوجود آمد. «چارلی گارمنت» که طبق قرار قبلی همراه با افراد تیم برای تهیه برنامه به‌دفتر کار او رفته بودند، با آدم بسیار بدعنق و بی‌تربیتی روبرو شدند که آشکارا به زمین و زمان بد می‌گفت:

«لعنت بر همهٔ شما، من از هیچ کس پشتیبانی نمی کنم،گورتان را از این‌جا گم کنید، اگر مرامی‌خواهید، اول دهان گشاد این«اگنیو»ی بی‌همه چیز را ببندید، بعد سراغ من بیایید.»

«چارلی گارمنت» بساط خود را ناباورانه جمع کرد و آن‌جا را ترک گفت. او در گزارش کار خود به «تره‌لی‌ون» گفت: «آقای شهردار با چنان غیظی مشت خود را به ما حواله می‌داد که‌گویی مسؤول تمام شرارتهای دنیا ما هستیم. من خوشحالم، واقعاً خوشحالم، که لااقل چنین مرد وحشتناکی کاندیدای ریاست جمهوری نیست، چون در آن صورت معلوم نبود، چه بر سر این مردم می‌آمد».

«تره‌لی‌ون» اصلاً از خیر «جان لیندسی» گذشت.

در اواخر سپتامبر، «تره‌لی‌ون» حس می کرد که کنترل برنامه‌ها کاملاً از دست او خارج شده است. «نیکسون» که در اوایل کار مثل یک بچه محصل حرف‌شنو خود را در اختیار گروه قرار داده بود، اینک با روبه‌راه شدن اوضاع دیگر خیلی کم، دم به‌تله می‌داد. او اساساً خیلی کم از تیپها خوشش می‌آمد، چه برسد به‌این که مثل مومی در دست این آدمها به‌این شکل و آن شکل درآید. حالا که تصویر دلخواه ساخته و پرداخته شده بود، دیگر خود را بی‌نیاز از آنها حس می کرد،

1. John Lindsay

و می‌خواست هرطور شده از شرشان خلاص شود، یا حداقل کمتر مزاحم کارش باشند. چنانچه «شکسپیر» پیش‌بینی کرده بود، دوستان سابق و دارودستهٔ قدیمی «نیکسون»، مردان مدل ۱۹۵۰، یکی پس‌از دیگری مرتبت قبلی خود را در کنار «نیکسون» بازمی‌یافتند.

از این گروه مردان، «جان میچل»[1] به‌عنوان مدیر کل برنامه‌ریزی مبارزه گمارده شد، و «آر. دبلیو. هلدمن»[2] مقام ریاست کارمندان را بر عهده گرفت. آنها به «نیکسون» درست چیزهایی را می‌گفتند که «تره‌لی ون» و «شکسپیر» او را از شنیدن و عمل کردن به‌آنها، بازمی‌داشتند. آنها به «نیکسون» می‌گفتند دیگر نیازی به‌تلویزیون نیست، و این وسیله کار خودش را کرده است؛ آنها به‌او یادآوری می‌کردند که مثلاً اگر در هر سخنرانی شش بار از واژه‌های «نظم و قانون» استفاده کند دیگر امکان باخت ندارد. و «نیکسون» که مرد محتاط، محافظه کار، و متعلق به‌همین گروه افراد بود، به رهنمودهای آنها گوش می‌داد. آنها درست همان چیزهایی را می‌گفتند که اواشتیاق داشت بشنود. «تره‌لی‌ون»، «شکسپیر» و «گارمنت» کار ارزنده‌ای برای هموار کردن مسیر پیروزی او انجام داده بودند، اما اینک این مردان تازه از راه رسیده مانع کارشان بودند.

شش ماه پیش «نیکسون» به‌هر سه نفر آنها گفته بود «ما می‌خواهیم کل این مبارزه را بر شالودهٔ تلویزیون پیش ببریم. و شما فقط به‌من اشاره بکنید که چه باید بکنم، و من عیناً همان کار را خواهم کرد».

«تره‌لی‌ون» با حسرت گفت:

«در ماه مارس، هنگامی که همهٔ ما در یک سربالایی تندوتیز نفس نفس می‌زدیم، و چشم‌انداز پیروزی در افقهای دوردست محو و

1. John Mitchell 2. R. W. Hademan

گم بود، هیچ کس حتی حال ما را هم نمی‌پرسید. اما حالا که، همه چیز روی غلطک افتاده است این یارو، میچل، با شش نفر از افرادش راه افتاده‌اند و همه چیز را درهم می‌ریزند. دخالت این به اصطلاح یاران سیاسی آقای «نیکسون»، در یک نظام تبلیغاتی که، برای طرح و تدوین آن، این همه زحمت کشیده بودیم یک معنی بیشتر ندارد: ما به‌اندازهٔ پشیزی هم برای اینها ارزش نداریم.»

«نیکسون»، دوباره به «نیکسون» دههٔ پنجاه تبدیل شده بود. او آشکارا از رودررو شدن با مردان «تره‌لی‌ون» طفره می‌رفت. تفرعن سالهای قبل دوباره از وجود او می‌جوشید. او دیگر روحیه نومیدانه و شکست‌خوردهٔ اوایل بهار را مطلقاً در خود نداشت. او در همه‌جا می‌تاخت. و با برداشتن هر گام، یک قدم به‌پیروزی نزدیکتر می‌شد. او همچنان تلویزیون را در خدمت خواهد داشت، بله، بدون استفاده از این وسیله نمی‌تواند پوزهٔ مطبوعات را بر خاک بمالد، اما از این پس، در این وسیله به‌سبک خاص خود ظاهر خواهد شد. دیگر مهم نیست، «هاری تره‌لی‌ون»، «راجر آیلز» و دیگران چه شیوه‌هایی را به‌او آموزش داده‌اند. او خود را چنان نشان خواهد داد که خود دوست دارد. تا کی باید بازیچهٔ دست این آدمهای بی‌سروپا باشد.

۷

آن روز صبح «هاری تره‌لی‌ون» با دو حلقه فیلم وارد دفترش شد.

«بیایید آقایان، فکر می‌کنم از دیدن اینها حوصله‌تان سر نرود.»

همگی به‌سالن کنفرانس رفتیم و او فیلمها را به‌آپاراتچی داد. فیلم سیاه و سفید بود و عنوان آن چنین بود **«سیمای جنگ»**. فیلم در ویتنام ساخته شده بود. و یک گردان پیاده نظام را در جریان سه ماه نبرد نشان می‌داد. فیلم نه موسیقی داشت و نه گفتار متن، تنهاچهره‌های افراد بودند و سروصدای طبیعی صحنه و جنگل.

در نیمهٔ حلقهٔ اول «لن گارمنت» و «فرانک شکسپیر» هم وارد شدند. آنها هم برای شرکت در جلسهٔ هفتگی آمده بودند. آنها بی‌آنکه یک کلمه حرفی بزنند، محو تماشای فیلم شدند. صحنه‌ها فوق‌العاده زنده و خشن بودند. شلیک بی‌امان خمپاره‌ها و صفیر گلوله‌ها که بر همه‌جا می‌بارید خونی که ازسر و روی مردان جنگی سرازیر بود. نفس را در سینهٔ همه حبس کرده بود. خوی کشتار بیرحمانه و هراس از مردن، از چهره‌های درهم کشیدهٔ مردان، به‌صورت دانه‌های درشت عرق، قطره قطره بر زمین می‌ریخت.

حلقهٔ دوم نیز بپایان رسید و چراغها روشن شد. نگاه همه بر

صفحهٔ سفید همچنان خیره مانده بود. «لن گارمنت» گفت:

«این قویترین اثری است که در تمام عمرم دیده‌ام.»

«تره‌لی‌ون» توضیح داد: «نام این اثر «سیمای جنگ» است و سازنده‌اش همان است که می‌خواهم برای فیلمهای کوتاه تبلیغاتی خودمان اجیرش بکنم.»

در اصل «تره‌لی‌ون» با «اوژنی جونز»[1] توسط یکی از دوستانش آشنا شده‌بود. او دنبال کسی می‌گشت که عکسهای مناسبی از «نیکسون» را سرهم بکند و همراه با جملاتی از او فیلم ـ آگهیهای یک دقیقه‌ای بسازد. این ابتکاری بود تازه که می‌توانست تصویر «نیکسون» را در اذهان جا بیندازد، و در عین حال وجود عکسهای متنوع سبب می‌شد که جملات یکنواخت و کسل کنندهٔ او مردم را زیاد آزار ندهد. اگر این حقه می‌گرفت «تره‌لی‌ون» موفق می‌شد نیکسونی کاملاً مستقل از گفته ها و جمله های او خلق کند. «نیکسون» همان حرفهای قدیمی و خسته کننده‌اش را تکرار می‌کرد اما مردم دیگر اجباری نداشتند که به‌آنها گوش بکنند. اگر تصاویر مناسب و هنرمندانه انتخاب شوند، احساسی به‌مردم القاء خواهد شد که ایده‌آل همگان باشد: توانایی او برای حل مشکلات مردم؛ احترام او به‌سنتهای مورد ستایش؛ یقین و ایمان او به‌این که مردم امریکا تواناترین و شایسته‌ترین ملت جهانند و این که بدبختیها و تیره‌روزیهای دیگران را به‌این سرزمین مقدس راهی نیست؛ سرزمین مرتفع‌ترین ساختمانهای همهٔ روی زمین، سرزمین نیرومندترین ارتش سراسر جهان، دنیای معظم‌ترین کارخانه‌ها، تیزهوشترین بچه‌ها، و سرزمین سرخ فام‌ترین غروبهای دنیا. و مهمتر این که بتوان او را با همهٔ این مظاهر پیوند داد و تبدیل به‌تجسم و عصارهٔ همهٔ این برترینها کرد.

1. Eugene Jones

«جونز» دقیقاً مرد این میدان بود در سالهای چهل زندگیش بود. نصف عمرش را به‌ساختن فیلمهای جنگی گذرانیده بود و در این رشته بر تارک همهٔ همگنانش می‌درخشید. غیر از این به‌مدت هشت سال «شوی امروز» را برای شبکهٔ «ان. بی. سی» تهیه کرده بود.

«اوژنی جونز» خیلی زود دریافت که «تره‌لی‌ون» دنبال چیست. تکنیکی که بتواند از «نیکسون» کهنه شده، ملال‌انگیز و ناخوشایند مردی ایده‌آل، جذاب و امروزی بسازد، بی‌آنکه محتوا تغییری کرده باشد. او قبلاً در هیچ کار تبلیغاتی درگیر نشده بود، اما دربرابر ۱۱۰،۰۰۰ دلار حاضر بود این کار را برای آقای «نیکسون» انجام دهد.

«شکسپیر» گفت:

«اما این مرد خیلی خوش اشتها تشریف دارد.»

«تره‌لی‌ون» پاسخ داد:

«چاره‌ای نیست. درحال حاضر هیچ جایگزینی برایش وجود ندارد.»

«من حرفی ندارم، ولی فکر نمی‌کنی این مبلغ داد همه را درخواهد آورد؟»

«می‌دانم. ولی همین الآن، من می‌خواهم او کارش را شروع بکند.»

دو روز بعد آقای «جونز» به دفتر «تره‌لی‌ون» آمد و جزئیات کار را با او درمیان گذاشت. درعرض سه روز تمام مقدمات کار، استقرار در یک استودیو، استخدام دستیاران مورد نظر، خرید عکس و فیلمبرداری و عکس‌برداری از سوژه‌های مورد نظر انجام‌گرفت. «جونز» کاملاً از این کار تازه هیجان‌زده شده بود. درحالی که «تره‌لی‌ون» فقط نگران آن بود که او این هنر بی‌مانندش را چگونه به‌یک ارزش سیاسی تبدیل

خواهد کرد.

او کارش را از پنج بامداد شروع می کرد. تمام وسایل کارش آماده بود عکسها و فیلمها در قفسه های دقیق موضوع بندی شده بودند: ویتنام... کنوانسیون حزب دموکرات... فقر... هارلم... زاغه های شهری... چهره‌ها... مردم خوشبخت امریکا در حال کار... مردم سعادتمند امریکا درحال استراحت و تفریح...

او از میان این همه به‌گفتار خشک و ملال‌انگیز «نیکسون» روح و جان می‌بخشید و با عالی‌ترین کیفیتی آن را باب میل و سلیقهٔ بینندە‌های تلویزیون می‌نمود. این گفتار عمدتاً ازسخنرانی مراسم‌پذیرش کاندیداتوری «نیکسون» انتخاب شده بود، منتها برای بهتر کردن کیفیت صدا در یک هتل بازخوانی و ضبط مجدد شد.

«جونز» ساعتها با این تصویرها ور می‌رفت. آنها را به‌ردیف می‌چید، جابجا می کرد، همه را بهم می‌زد، از نو می‌چید وسرانجام وقتی ترتیب چیده شده به‌نظرش مطلوب می‌رسید آن را شماره‌گذاری می کرد و آنگاه فاصله، زاویه و مدت زمان مکث دوربین برای هر تصویر را بر پشت آنها یادداشت می کرد.

«مشکل اصلی کارم انتخاب و شماره‌گذاری عکسهاست، و الا بعداز بیست‌وپنج سال تجربه، بقیه کارهای فنی برایم مثل آب خوردن است.»

تقریباً همه از این ابتکار هیجان‌زده شده بودند. تنها کسی که مسأله هیچ جذابیتی برایش نداشت شخص «نیکسون» بود. او این بی‌میلی خود را در هنگام ضبط نخستین برنامهٔ یک دقیقه‌ای ابراز کرد. مع هذا متن را قرائت کرد:

«در سالهای اخیر میزان رشد جنایت در این سرزمین نه برابر سرعت افزایش جمعیت بوده است. اگر این میزان به همین ترتیب ادامه

یابد، تا سال ۱۹۷۲ آمار قتل و جنایت در ایالات متحده درست به‌دو برابر رقم فعلی خواهد رسید. ما به همهٔ شهروندان دوستدار نظم و قانون قول می‌دهیم که تمام این نیروهای اهریمنی و جنایتکار را بر سر جایشان خواهیم نشاند و آرامش و امنیت و احترام به‌قانون را دوباره به‌این کشور بازخواهیم گرداند. من متعهد می‌شوم که موج خشونت و جنایت راه بازگشت به‌این کشور را هرگز بازنیابد.»

چیز تازه‌ای در این حرفها وجود نداشت. اما وقتی همینها با تصاویر رنگی و زندهٔ صحنه های زدوخورد پلیس با جنایتکاران، چهره‌های خشن و درهم رفته جانیان منفور و معروف، گشت افراد پلیس در خیابانهای خلوت، صحنه های تظاهرات دانشگاهها وخیابانها، چهره‌های خونین افراد پلیس در حین زدوخوردهای خیابانی و... همراه شد، این کلمه های کسل کننده مثل پتک کوبنده جان گرفتند.

«تره‌لی‌ون»، «گارمنت» و «شکسپیر» برای دیدن اولین محصول کار عازم استودیوی «اوژنی جونز» شدند. کار «جونز» فوق‌العاده بود. اما آنها چیزهایی را می‌دیدند که او نمی‌دید. آنها انتخاب هر تصویر را با عواقب سیاسی آن در نظر می‌گرفتند درحالی که جونز صرفاً جنبه های هنری و تکنیکی کار را مد نظر داشت. از این‌رو حتی یک مورد هم پیش نیامد که از زیر تیغ سانسور «تره‌لی‌ون» و همکارانش جان سالم بدر برد.

این امر به‌شدت «جونز» را آزرده می کرد. چرا که حذف و یا تغییر یک تصویر به کلیت کار لطمه می‌زد و این چیزی نبود که «جونز» از نظر هنری بتواند به‌سادگی تحملش کند.

«آقایان من کارآموز نیستم. من در کارم کاملاً واردم و هیچ وقت و در هیچ یک از کارهایم اجازه نداده‌ام چند نفر بالای سرم بایستند و امر و نهی کنند. وقتی شما چیزی را تغییر می‌دهید متوجه نیستید که

این صرفاً تغییر این یا آن تصویر نیست بلکه ضایع شدن همهٔ کاراست.»

نتیجه کار با همهٔ بگومگوها و چک‌وچانه‌زدنها، فوق‌العاده بود. چیزی که مسلم بود نیاز «جونز» به‌آشنایی با دنیای سیاست بود. و او کم‌کم این شم را بدست می‌آورد.

علی‌رغم پختگی تازه بدست آمدهٔ خود «جونز»، و علی‌رغم بازبینی دقیق و بیرحمانه «تره‌لی‌ون» و «گارمنت» و «شکسپیر»، باز هم مواردی پیش می‌آمد که سروصدای بعضیها را درمی‌آورد. در فیلم - آگهی یک دقیقه‌ای مربوط به «ویتنام»، درج تصاویر مربوط به‌سربازان بر خاک افتاده اسریکایی خبط بزرگی بود. یکی از متخصصین مردمشناسی ستاد انتخاباتی «نیکسون» طی یادداشتی به «تره‌لی‌ون» چنین نوشت:

«عکس مردان برخاک افتاده خیلی ساده این حقیقت ظاهراً فراموش شده را به‌یاد مردم می‌اندازد که آنهایی که به‌جنگ می‌روند زخمی نیز می‌شوند و نتیجه‌گیری بعدی این که مرگی نیز درکار هست. و نتیجهٔ بعدی برای همه آنهایی که در خیابانها و درسالنهای سخنرانی برای ادامهٔ جنگ گلو پاره می‌کنند احساس پشیمانی و شرمساری‌خواهد بود. بنابراین مرده‌ها را در سکوت دفن کنید پیش از آن که خود در خاکستر این خبطهای آشکار مدفون شوید.»

مسألهٔ دیگر تصویری بود از یک سرباز اسریکایی که بر روی کلاهخودش کلمهٔ «عشق» نوشته شده بود. «این افکار بقایای دوران منحط هیپی‌گری است. برای سرباز اسریکایی شایسته نیست که با خیالاتی این‌چنین در جنگ شرکت کند».

«لن گارمنت» دستور داد تصویر را عوض کنند و به‌جای آن عکس سربازی را مونتاژ کنند که کلاهخودی نانوشته داشته باشد.

تمام این فیلم - آگهیها یک دقیقه‌ای بودند به‌جز فیلم - آگهی

«امریکا را خوب تماشا کن!» که زمانش از چهار دقیقه نیز طولانی‌تر بود.

امریکا را خوب تماشا کن

تصویر	صدا
۱ــ صحنه‌ای از یک شورش‌شهری، ساختمان‌های درحال سوختن	موزیک الکترونیک
۲ــ جنگ ویتنام	همان موزیک ادامه دارد و کم‌کم محو می‌شود
۳ــ تفنگداران امریکایی با قیافه‌های عبوس در خاک ویتنام پیاده می‌شوند.	نیکسون: امریکا امروز دچار دردسر شده است نه به‌این خاطر که مردمش خبط کرده‌اند، بل‌که دقیقاً به‌این خاطر که رهبرانش مرتکب اشتباههای بزرگ شده‌اند. بگذارید امریکا را خوب تماشا کنیم و صدایش را بشنویم.
۴ــ خشم و آتش	امریکاییها را می‌بینیم که به‌همدیگر نفرت و کینه می‌ورزند؛ با همدیگر گلاویز هستند، همدیگر را درمیهن خود می‌کشند. شهرها را می‌بینیم که در دود و آتش می‌سوزند.
۵ــ ماشینهای آتش‌نشانی	دائم آژیر کرکنندهٔ ماشینهای آتش‌نشانی رامی‌شنویم که‌آرامش وآسایش را از همگان برگرفته است.
۶ــ چهره‌های برافروختهٔ	وقتی این همه را می‌بینیم و می‌شنویم

مردم	میلیونها امریکایی با خشم، فریاد می‌زنند آیا این راه طولانی را پیموده‌ایم که به‌اینجا برسیم؟
۷– تصاویر گوناگونی‌از بدبختیهای شهرها و مزارع (گرسنگان آپالاچی، سرخپوستان با قیافه‌های نزار و لباسهای ژنده و پاره در اقامتگاهها، بیکاری در شهرها، و رفاه در شهر-های کوچک)	موزیک با فراز و فرود.
۸– تصاویر گوناگونی از کار، تلاش و تولید و کمک مردم به‌صندوق جنگ ویتنام	نیکسون: اکنون به‌صدای دیگری گوش فرا دهید. صدای اکثریت عظیم مردم، مردمی که نه، فریادهای گوش‌خراش می‌کشند و نه، حرفه‌شان تظاهرات است. آنها نه نژادپرستند و نه بیمار. آنها نیستند که کشور را با خشونت و جنایت آلوده کرده‌اند. آنها هم سیاهند و هم سفید، هم زاده این سرزمینند و هم تبعهٔ امریکا، آنها هم جوان هستند و هم پیر. آنها هستند که چرخ کارخانه‌های این کشور را به‌گردش درمی‌آورند. آنها هستند که بازرگانی امریکا را می-

چرخانند.

آنها هستند که در ادارات دولتی به‌خدمت اشتغال دارند.

آنها هستند فرزندان این آب و خاک را که کشته می‌شوند تا ما آزاد زندگی کنیم، با حمایت مالیشان سرپا نگه‌داشته‌اند.

پخش این تصاویرادامه دارد

آنها هستند که چیزی به‌نام «رؤیای‌امریکا» را جان می‌بخشند.

آنها هستند که چون فولادی آبدیده استخوان‌بندی امریکا را سخت و محکم پا-برجا نگه‌داشته‌اند.

آنها اکثریت مردم ما هستند؛ مردم خوب امریکا و مردم شایستهٔ امریکا؛ آنها کار می‌کنند، پس‌انداز می‌کنند، مالیات می‌دهند و با هشیاری مواظب همه‌چیزهستند.

آنها چون تئودور روزولت، می‌دانند که این کشور سرزمین مناسب و خوبی برای زندگیشان نخواهد بود مگر آن‌که برای همهٔ مردم امن و آسایش‌بخش باشد.

۹ــ امریکای جدی و نیروسند، کارخانه‌های معظم در حال کار، مزارع با ماشینهای عظیم کشاورزی، مردم در حال رفتن به‌سر

اما هرگز فراموش نکنیم، به‌رغم خطاها و اشتباهاتش، ملت امریکا، ملت بزرگی است.

کارشان در بامداد.

۱۰— صحنه‌هایی از عظمت و زیبایی‌های طبیعت، موجهای خروشان اقیانوس آرام، قله‌های سر به‌فلک کشیده و آرام کوهها. و مردی که تنها در سایه روشن سحرگاهان کنار برکهٔ زیبایی منتظر ایستاده‌است.

امریکا بزرگ است چرا که مردمش بزرگند... ما نیز همراه «وینستون چرچیل» تکرار کنیم که: «ما این همه راه را، از میان قرون و اعصار، از فراز کوهستانها، از دل اقیانوسها و از پهندشتهای بی‌انتها عبور نکرده‌ایم که اینک چون آدمکی برفی ذوب شویم و و بی‌نشان درون خاک ناپدید گردیم.»

۱۱— ارابه‌ای درغروب خورشیدحرکت می کند. و ناگهان می‌ایستد وفیلم تمام می‌شود.

امریکا امروز دچار دردسر بزرگی شده است نه به‌این‌خاطر که مردمش خبط کرده‌اند. بل که دقیقاً به‌این خاطر که رهبرانش اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌اند.
آنچه امریکا، اینک نیاز دارد رهبرانی هستند که بتوانند همطراز مردمشان بزرگ و شایسته باشند.
موزیک. پایان.

«لن گارمنت» گفت:
«آقای جونز می‌توانم یک‌بار دیگر فیلم را از اول ببینم؟»
«جونز» فیلم را برگرداند و دوباره آن را نمایش داد.
«گارمنت» گفت:
«همین‌جاست، بله خودش است، این تکه است که باید عوض شود». جونز پرسید: «کجایش باید تغییر کند؟» فیلم بر روی تصویری

متوقف شد که «نیکسون» درستایش سربازان رزمنده داد سخن می‌داد: «بسیاری‌ازسربازان‌امریکایی که درراه آزادزیستن‌ما کشته می‌شوند...» متوقف شد. دستگاه ویدئو تصویر درشتی‌از یک‌سرباز سیاهپوست امریکایی را نشان می‌داد.

«لن گارمنت» سرش را تکان می‌داد:

«ما نمی‌توانیم در حالی که «نیکسون» به کشته شدن بسیاری از سربازان امریکایی اشاره می‌کند چهرهٔ یک سیاهپوست را نشان بدهیم. سالیان سال است که سیاهان ادعا می‌کنند قانون نظام‌وظیفه به‌ضرر آنهاست— و همین می‌تواند به‌نوعی جانبداری ما از آنها تعبیر شود.»

شکسپیر گفت:

«بله، «لن» روی نکتهٔ بسیار حساسی انگشت گذاشتی، کاملاً حق با توست.»

«جونز» گفت: «بسیار خوب آن تصویر را با چهرهٔ یک‌سرباز سفیدپوست عوض می‌کنم».

به‌این ترتیب تولید و عرضهٔ این سری فیلم ـ آگهیها با نظارت وکنترل دقیق و موشکافانه‌ای از طرف «لن گارمنت»، «شکسپیر»، و «تره‌لی‌ون» با موفقیت ادامه یافت. تنها کسی که با دیدی متفاوت و نسبتاً تحلیلی با این پدیدهٔ نوین تکنیکی برخورد می‌کرد و با «جونز» به‌گفتگو می‌نشست شخصی به نام «سیج»[1] بود:

«می‌دانی آقای «اوژنی‌جونز» آنچه ما شاهدش هستیم یک دگرگونی و تولد شگفت‌انگیز است. ما در آغاز دورانی هستیم که بی‌هیچ اغراقی مردمی را به‌صورت یک کالای تجارتی، آنچنان که باب میل و سلیقهٔ مردم متوسط است، درمی‌آورند و خیلی راحت به کمک این جعبهٔ افسونگر در بازار آب می‌کنند. شاید، این مسأله، من

1. Sage

و شما را برآشفته کند، ولی دوست من، من و شما که همهٔ امریکا نیستیم. مردم معمولی با حرص و ولع در خانه‌هایشان پای تلویزیون می‌نشینند و فیلمهایی مثل «دود اسلحه» را تماشا می‌کنند و هرچه در بارهٔ مردانی مثل «نیکسون» به‌خوردشان می‌دهند براحتی هضم می‌کنند. و بخاطر داشته‌باش همین مردی که صدایش همراه با هنر تو ساعت‌به‌ساعت بر گوش مردم فرو می‌رود ممکن است در عرض چند هفته آینده سر از کاخ سفید درآورد.»

«اوژنی‌جونز» پاسخ داد:

«بله احتمالش زیاد است. نیرومندترین مرد دنیا که انتخابش نه به‌خاطر عقاید و اظهاراتش، بل که دقیقاً به‌خاطر تصویری است که به‌کمک تکنیک پیشرفته، ما از او ارائه می‌دهیم. البته در این وسط من که همه‌کاره‌ام در حقیقت هیچ‌کاره‌ام، من در هیچ انتخابم آزاد نیستم. یکی از این فیلم ـ آگهیها که مربوط به‌ناآرامیها و شورشهای خیابانی بود، صحنهٔ پایانیش تصویری بود که درآن کودکی سیاهپوست بر خرابه‌های سوخته‌ای که زمانی خانه‌شان بود خیره شده بود. این صحنه به مذاق آقایان خوش نیامد: به‌دلایل سیاسی باید عوض شود. این تصویر به‌زعم آقایان، آنها را در مظان جانبداری از سیاهان شورشی قرار می‌داد.

«این روزها من در هر جمع و محفلی که می‌نشینم اولین چیزی که دوستانم از من می‌پرسند این است که چطور توانسته‌ام به‌خاطر این فاشیست بوگندو دست به‌چنین کاری بزنم. خوب، تنها جوابی که دارم این است: من یک حرفه‌ای هستم. شغلم این است. من در قبال کارم از «نیکسون» پول می‌گیرم. من در موضع سیاسی او نیستم. من کاملاً اتفاقی به‌این کار انتخاب شدم. هرکس دیگری هم که این پول را به‌من پیشنهاد می‌داد برایش همین کار را انجام می‌دادم.

من شخصاً نظرم این است که «نیکسون» کسی نیست که نسبت به‌مسائل ومشکلات این مردم کوچکترین حساسیتی داشته‌باشد، نه‌تنها به‌عنوان سیاستمدار حتی به‌عنوان یک انسان نیز در این موارد ذره‌ای همدردی و احساس مسؤولیت ندارد. مسأله آپالاچیا، زاغه‌ها، فقر و بیکاری، این نفرت و خشونتی که بر کشور حاکم است، و این همه جوانهایی که در این جنگ لعنتی بر خاک می‌افتند. من مطمئنم، مطمئنم تنها چیزی که مشغله ذهنی او نیست، همین‌هاست. ولی همین مرد است که فردا بر کرسی حکومت این کشور چنگ خواهد انداخت.»

«جونز» حرفهایش را تمام کرد. «سیج» پرسید:

«پس از تمام شدن کارت چه خواهی کرد؟»

«می‌روم خارج.»

«می‌دانم که بعد از این همه کار فرساینده احتیاج به‌یک مسافرت تفریحی داری، منظورم کار بعدیت است.»

«مسافرتم تفریحی نیست، برای همیشه از کشور می‌روم. نمی‌خواهم دیگر در اینجا زندگی کنم. هیچ راه دیگری برایم باقی نمانده است. من حاضر نیستم بچهٔ من در این فضا نفس بکشد و رشد کند. از من گذشته، ولی می‌خواهم بچه‌هایم در محیطی بهتر بار بیایند و بزرگ شوند.»

۸

هشتمین شوی پرسش و پاسخ در «فیلادلفیا» ساخته شد. این برنامه برای «پنسیلوانیا»، «دلاویر» و جنوب «نیوجرسی» پخش شد. «راجر آیلز» روز چهارشنبه، هجدهم سپتامبر، دو روز مانده به‌اجرای برنامه وارد «فیلادلفیا» شد. به‌اعتقاد او شوهای پرسش و پاسخ به صورت «آس» برندهٔ این دورهٔ مبارزه انتخاباتی، ورد زبانها بود.

«اما آنچه دراین میان حائز اهمیت است و عامل اصلی موفقیت این برنامه‌هاست، انتخاب درست افراد گروه سؤال کننده است. من متقاعد شده‌ام که هرجا این انتخاب بی‌نقص بوده، برنامهٔ ما هم کاملاً با موفقیت همراه بوده است. در «کالیفرنیا» گروه سؤال کننده ضعیف بود، نتیجهٔ کار مأیوس کننده بود، به‌عکس در «اوهایو» به‌علت آن که گروه ترکیبی عالی و قوی داشت، ما بهترین شو را ارائه دادیم.»

جلسهٔ معارفهٔ مقدماتی، «راجر آیلز» با گروه تهیهٔ محلی روز پنجشنبه ساعت ده صبح، تشکیل شد. او چند دقیقه پس از حضور همگان با فنجان قهوه در دست وارد اتاق کنفرانس شد. یکی از افراد محلی ضمن خوش‌آمدگویی گفت.

«اولین اشکال کار، که از نظر شما مسلماً مشکل مهمی تلقی خواهد شد، کوچک بودن استودیو است. ما به‌اشکال خواهیم توانست

در اینجا دویست تماشاچی را جا بدهیم.»

«این مشکلی نیست، من با دستگاه پخش صوت خودم، از این دویست نفر می‌توانم صدای ده‌هزار نفر را هم دربیاورم، این اصلاً مسأله‌ای نیست. آنچه موجب نگرانی من است محل استقرار دوربین شمارهٔ یک است. من تابه‌حال دوبار به‌طور مفصل در این خصوص با «نیکسون» حرف زده‌ام، ولی مثل این که مشکل من حالیش نیست، گویی که او از این دوربین قهر کرده است. و مسألهٔ اساسی دیگر انتخاب گروه سؤال کننده است، ما در عین‌حال که باید خیلی ازجوانب قضیه را در این انتخاب در مد نظر داشته باشیم، به‌یک نکتهٔ مهم دیگر نیز لازم است توجه بکنیم، و آن اجتناب از یکنواختی تیپهای انتخابی است. «نیکسون» از دیدن این همه آدمهای تکراری و شبیه بهم‌خلقش تنگ می‌شود. باید دنبال تیپهای تازه‌ای بگردیم.»

او حرفهایش را زد و بدون آن که منتظر شنیدن جوابی باشد از جایش بلند شد و اتاق را ترک کرد.

در این «شو» تصمیم بر این بود که تعداد گروه سؤال کننده هفت‌نفر باشد و به دلیل ترکیب جمعیتی آن ایالت حتماً در این بین یک سیاهپوست هم حضور داشته باشد، چرا که در «فیلادلفیا» از هر سه رأی ریخته شده به صندوق، یک رأی متعلق به سیاهپوستها خواهد بود.

«راجر» با حالتی عصبی به‌دستیار محلی خود گفت:

«لعنت بر شیطان، حالا ما این سیاهپوست لعنتی را ازکجا گیر بیاوریم.»

او پاسخ داد:

«قربان من یکی را می‌شناسم که مرد باهوش و زرنگی است.

اسمش «دن‌بوزر»[1] است و رئیس یکی از این انجمنهای خیریه است. رنگش هم کاملاً تیره است.»

— «منظورت چیست؟ یعنی چه که رنگش تیره است؟»

«منظورم این است که رنگش کاملاً تیره است ولی سیاهپوست نیست.»

«عالی است. همین خوب است. خبرش کن بیاید.»

«یک مزرعه‌دار خوب هلندی الاصل هم می‌شناسم.»

«نه. نه ولش کن. حالم از مزرعه‌دارها بهم می‌خورد. خود «نیکسون» هم از روبرو شدن با این مردم و سؤالهای خسته کننده‌شان عصبی می‌شود. برای این دفعه، اصلاً کشاورز نمی‌خواهیم.»

تا صبح فردا، یک‌وکیل ایتالیایی‌الاصل از «پیتزبرگ»[2]، یک زن خانه‌دار لیبرال از «مین‌لاین»[3] و یک جمهوریخواه جوان از مدرسهٔ بازرگانی «وارتون»[4] انتخاب شدند.

راجرآیلز گفت: «حالا به‌یک مطبوعاتچی نیاز داریم».

من یک خبرنگار از «ایونینگ‌بولتن»[5] «فیلادلفیا» را پیشنهاد کردم. «راجر» فوراً پیشنهادم را قاپید. «چرا زودتر خبرش نمی کنی؟»

من گفتم: «آخر او یک سیاهپوست است.»

«لعنت بر این شانس. محال است بتوان در یک‌برنامه دو سیاهپوست شرکت داد. پدرمان را درمی‌آورند، حتی در فیلادلفیا. اما... صبر کن «جو». تو خبرش کن این یارو... خیریه‌ای را جوابش می کنیم.»

اما نتوانستیم به‌این خبرنگار دسترسی پیدا کنیم، بالاخره یکی از خبرنگارهای رادیوی محلی را پیدا کردیم و قرار شد او را به‌عنوان

1. Dan Buser 2. Pittsburgh 3. Mainline 4. Wharton
5. Evening Bulletin

نمایندهٔ مطبوعات جا بزنیم.

یک دکتر روانکاو را نیز برای شرکت در برنامه شکار کردیم که پیدا کردنش یک شاهکار بشمار می‌رفت و بی‌شک اعتباری به برنامه می‌داد.

اما «لن» خیلی زود وارد معرکه شد. «راجر، زود یک‌جوری این دکتر را دست به سر کن. نیکسون از روانپزشکها نفرت دارد. مخصوصاً که طرف یهودی هم هست و او هیچ خوش ندارد صحبت به «تعادل قدرت» در خاورمیانه و این بحثهای لعنتی کشیده شود».

«راجر» با دلخوری زیاد مجبور شد از این شکار منحصربه‌فرد چشم‌پوشی کند. آنگاه یک‌فکر کاملاً بکر به‌خاطرش رسید. «برای این شو می‌خواهم یک «سورپریز» عرضه کنم، یک رانندهٔ تاکسی، چطور است، می‌پسندید؟» از «لن» پرسید.

«لن» با اکراه موافقت کرد. و او یک‌راست دنبال این شکار تازه رفت.

«راجر» از هتل خارج شد. و سراغ هشت تاکسی که به‌ردیف جلوی هتل ایستاده بودند رفت. اندکی راننده‌ها را وراندازکرد و سومی را انتخاب کرد. بی‌مقدمه پرسید: «دلت می‌خواهد فرداشب در برنامهٔ تلویزیون شرکت کنی؟ منظورم این است که فرداشب با هم به استودیو برویم و از آقای «نیکسون» چند سؤال بکنی.»

راننده جواب داد؛ «متأسفم فرداشب کشیک دارم.»

«مسأله‌ای نیست قبلاً اطلاع بده. ما تمام دستمزدت، به‌اضافهٔ هزینهٔ ایاب و ذهابت را می‌پردازیم.»

«زنم مسخره‌ام می‌کند. فکر می‌کند عقلم را از دست داده‌ام.»

«ول کن مرد. زنت وقتی ببیند تو با رئیس‌جمهور آینده ایالات متحده حرف زده‌ای، به‌تو افتخار می‌کند. از تو بیشتر خوشش می‌آید.

خوب چه می‌گویی؟»

«فرداصبح جواب می‌دهم.»

«راستی، اسم شما؟»

«فرانک کورنسی»[1]

صبح روز جمعه، «ریچارد نیکسون» وارد «فیلادلفیا» شد. «فرانک کورنسی» هم با کسب موافقت زنش، از صبح زود خودش را در خانه زندانی کرده بود و مشغول انجام دشوارترین کار زندگیش بود: طرح سؤال برای رئیس‌جمهوری آینده کشور.

ساعت هفت بعدازظهر تماشاچیها تمام صندلیها را اشغال کردند. گروه سؤال کننده را ساعت هفت‌وربع وارد استودیو کردند. «فرانک کورنسی» کاملاً عصبی بود. «راجر آیلز» پیشنهاد یک‌پیک مشروب کرد، ولی او مخالفت کرد. «فرانک سیناترا» در ردیف اول تماشاچیها نشسته بود. چند دقیقه بعد خانوادهٔ «نیکسون»، «دیوید آیزنهاور» و فرماندار پنسیلوانیا وارد شدند. تماشاچیها با ورود آنها دست زدند. ساعت هفت وبیست‌وچهاردقیقه کارگردان وارد اتاق فرمان شد. وقتی صدا را از اتاق خبرنگارها قطع کردند کارگردان از میکروفن اختصاصی خود خطاب به‌تماشاچیها گفت: «خانمها، آقایان، وقتی آقای «نیکسون» وارد می‌شود، دلم می‌خواهد استودیو را از شدت هیجان خود منفجر کنید؛ البته، مطمئنم در لحظهٔ ورود او همه‌تان بپا می‌خیزید. خوب، فرض می کنیم او هم‌اکنون وارد می‌شود. می‌خواهم سروصدا و حالتتان را ببینم».

جمعیت صحنه را به‌سر خود برداشتند. کارگردان با لحنی حاکی از رضایت گفت: «خوب است». سپس دستور داد: «لطفاً میکروفنهای گروه سؤال کننده را امتحان کنید».

1. Frank Cornsey

ساعت هفت‌ونیم، بعد از آن‌که فیلمی از ورود افتخارآمیز «نیکسون» به یکی از شهرها، از تلویزیون پخش شد، خود او وارد استودیو شد و صحنهٔ تمرین‌شدهٔ قبلی تکرار شد. او در حالی که لبخندی به پهنای همهٔ صورتش، بر روی چهره‌اش بود با تکان دادن دست سرجای خود ایستاد.

اولین سؤال را، «مک کینی»[1]، همان خبرنگار رادیوکه به عنوان خبرنگار مطبوعاتی جا زده شده بود، مطرح کرد. «چرا شما دربارهٔ جنگ ویتنام به‌ندرت و با صراحت کمتری اظهارنظر می‌کنید، درحالی که خوب بخاطر دارم، در سال ۱۹۵۲، در مورد مشابه آن، جنگ کره، شما خیلی صریح و بی‌پروا سخن می‌گفتید؟»

سؤال، چندان پیچیده و دستپاچه کننده نبود، لیکن لحن «مک‌ـ کینی» به‌طور چشمگیری به‌نظر غیر دوستانه می‌رسید. اضافه بر این حالت کاملا حرفه‌ای سؤال تا حدی نیکسون را در موضع دفاعی قرار داد. او ناخودآگاه گامی به‌عقب برداشت. حالت خنده بکلی ازچهره‌اش محو شد. در یک آن نگرانی فوق‌العاده‌ای بر همهٔ گردانندگان صحنه دست داد. نیکسون ریسک شرکت در برنامه‌های زنده را به‌این دلیل پذیرفت، چون حتم داشت همیشه با آدمهای عادی از پیش توجیه شده و سؤالهای پیش‌پا افتاده‌ای که معمولاً از این آدمهای آماتور انتظار می‌رفت، برخورد می‌کرد. از این رو بود که از این سؤال کاملاً یکه خورد.

او هرطور بود از پس این سؤال «مک کینی» برآمد، اما خوب می‌دانست که تازه این آغاز ماجراست و بایستی کاملاً مواظب این مردک باشد. او برای اولین بار از سایر اعضای گروه سؤال کننده نیز احساس ترس می‌کرد، به هرحال پس از اندکی مکث سراغ مرد

1. Mac Kinny

تیره‌رنگ، که به‌جای سیاهپوست جا زده بودند، رفت. او سؤالی درباره موقعیت اقتصادی سیاهپوستان کرد. «نیکسون» آشکارا ذوق می‌کرد. او این پاسخ را از حفظ داشت. او در این میدان هموار حسابی تاخت. و کاملاً روحیه‌اش را بازیافت. نوبت به «فرانک» راننده رسید.

او سؤال کرد: «با پوئبلو چه خواهید کرد؟»

«نیکسون» این سؤال را هم فوت آب بود، بارها آن را شنیده بود. این‌بار نیز با رگبار بی‌امان کلمات همه را مسحور سخنوری و حاضرجوابی خود کرد. صدای هلهله و دست زدن دیوانه‌وار حضار او را کاملاً سرحال آورد.

همهٔ گروه، سؤالهای اول خود را مطرح کردند. بار دیگر نوبت «مک‌کینی» بود.

«چرا شما از حضور در کنفرانسهای مطبوعاتی زندهٔ تلویزیونی سر باز می‌زنید؟ و به‌جای آن، چنین شوهای از پیش‌آماده شده و کاملاً تحت‌کنترل را ترجیح می‌دهید؟ جوی که حضور سیصد چهارصد تماشاچی خودی بوجود می‌آورد، و فریادهای جانبدارانهٔ آنها از شما، هر سؤال‌کنندهٔ جدی و واقعی را طبعاً در تنگنا می‌گذارد، هر لحظه که اراده می‌کنید به‌سراغ پرسشگر دیگری می‌روید و امکان ادامهٔ یک بحث زنده و دوطرفه را از سؤال‌کننده جدی می‌گیرید...؟»

«مردک سخنرانی راه انداخته است!»

«فرانک شکسپیر» در اتاق فرمان از شدت خشم به‌خود می‌پیچید. راجرآیلز تلفنی از «بادویلکینسون» می‌خواست هرطوری شده این یارو را ساکت کند.

«مک‌کینی» منتظر جواب بود.

«آقای مک‌کینی، من وحشتی از این کنفرانسها ندارم. و اتفاقاً در این برنامه‌ها کم حضور نداشته‌ام. فقط نمی‌دانستم که تک‌تک

آن‌را می‌بایست به‌شماگزارش می‌کردم...» دست‌زدن وغریوکرکنندهٔ تماشاچیها. «...و با امثال شما هم‌که در چنین جلساتی از ما تست معلومات‌عمومی کنند زیاد سروکله‌زده‌ام، اما حالا من از شما می‌پرسم، آقای «همفری» در چندتا از این‌کنفرانسهای مطبوعاتی تلویزیونی شرکت‌کرده است؟ حالا با شما هستم آقای «مک‌کینی» ادامه بدهید، مگر بحث دوطرفه نمی‌خواهید، بفرمایید.»

نوعی حالت درماندگی بر «مک‌کینی» چیره شد، ولی خودش را نباخت و ادامه داد:

«در سال ۱۹۶۵ شما یک استاد ارزندهٔ تاریخ در دانشگاه «راتجرس»[1] را ازکار برکنارکردید. صرفاً به‌این خاطرکه دربارهٔ ویت‌کنگها با لحن ملایمی صحبت‌کرده بود، چه توضیحی دارید؟»

«نیکسون» بی‌مهابا شروع به‌تاخت‌کرد:

«ببینید آقای «مک‌کینی»، من به‌آزادی‌آکادمیک عمیقاًمعتقدم، و بر این باور بسختی پایبندم‌که همهٔ امریکاییها بدون استثنا باید از این آزادی بهره‌مند گردند. اما نقطه‌ای وجود داردکه باید دقیقاً مرز-بندی گردد، و آن، این است: کسی‌که حقوق‌بگیر دولت است و تمام امکانات تحقیقاتی و علمی او از طرف دولت تأمین می‌گردد،— انکار نمی‌کنیدکه «راتجرس» یک‌نهاد دولتی است؟— آیا مجاز هست‌که برای دشمن بچه‌های امریکایی آرزوی پیروزی بکند؟»

«مک‌کینی» تمام نیروی خود را برای وارد کردن ضربهٔ نهایی جمع‌کرد.

«شما می‌گویید استاد «راتجرس» برای ویت‌کنگ آرزوی‌پیروزی کرده است. درحالی‌که من حرفهای او را دقیقاً بخاطر دارم، او مطلقاً چنین بیانی را بر زبان نیاورده است. بله من، دقیقاً به‌این خاطر است

1. Rutgers

که، می‌گویم شما چرا چنین شوهایی را بر برنامه‌هایی با حضور خبرنگارها ترجیح می‌دهید. واقعیت این است که...»

«نیکسون» با حالتی عصبی و خنده‌ای غیرطبیعی ناگهان حرف «مک‌کینی» را قطع کرد:

«آقای مک‌کینی، من واقعیت را می‌دانم، لازم نیست به‌من درس تاریخ بدهید. من واقعیتها را خیلی خوب می‌دانم...»

تماشاچیها استودیو را با انفجار فریادها و سروصدای دست‌زدنهایشان به‌لرزه درآوردند. «بادویلکینسون»، مجری برنامه، نیز بی‌اختیار به‌تماشاچیها پیوست. واقعاً که او واقعیتها را می‌داند...

مک‌کینی با سماجت ادامه داد:

«واقعیت این است که آن شخص هرگز برای ویت‌کنگ آرزوی پیروزی نکرده است.»

«نه، آقای مک‌کینی. آنچه اوگفته‌است، و دقیقاً من عین کلمات او را تکرار می‌کنم این بود که «از پیروزی قریب‌الوقوع ویت‌کنگها استقبال می‌کنم...» مک‌کینی آخرین زور خود را می‌زد: «می‌بینید که این بیان با آن یکی تفاوت دارد.»

«بسیار خوب، آقای مک‌کینی، اگر شما میل دارید بین این دو، تمایز قائل شوید، اصراری ندارم. ولی من قضاوت آن را بر عهدهٔ بینندگان این برنامه واگذار می‌کنم. و شما هم اگر متقاعد نشدید بروید از یک استاد معانی بیان کمک بگیرید.»

مشخص بود که کاملاً عصبانی است. تند و یک‌ریز حرف‌می‌زد. ولی کاملا بر صحنه و حریف مسلط بود. «مک‌کینی» کاملا له‌ولورده شده بود و برنامه بپایان رسیده بود.

«راجرآیلز» با لبخندی بر لب، از خوشحالی ناشی از پایان

پیروزمندانه این نبرد تن‌به‌تن گفت: «حتم دارم یارو شلوارش را خیس کرده است. و حتم دارم به«نیکسون» هم اگر کارد بزنی خونش بیرون نمی‌آید. ولی به‌نظرم ایـن برنامه، بی‌هیچ حرفی، شاهکار این سری شوها بود.»

۹

«فرد لارو»[1]، اهل «آتلانتا»[2] بود. سیگار برگ دود می‌کرد و کاملاً طاس شده بود. ستاد تبلیغاتی، کار جنوب را به‌او محول کرده بود. وظیفهٔ او این بود که مردم جنوب را ترغیب کند که به «جرج والاس» رأی ندهند، البته او بایستی این کار را بگونه‌ای انجام می‌داد که به‌مشی عمومی تبلیغات «نیکسون» در بقیهٔ ایالتها لطمه وارد نیاورد.

در اوایل اکتبر اوضاع چنین می‌نمود که او در کارش اصلاً موفق نبوده است. در جنوب «بالتیمور»، «جرج والاس» یکه‌تاز مطلق بود. او نوشت:

«تبلیغات ما برعلیه والاس باید کاملاً غیرصریح باشد. لابلای سطور و در مضمون عبارات کلی باشد.» او نیزمثل همه از این که در مورد والاس موضع‌گیری آشکار داشته باشد وحشت داشت.

«یک نمونه از نوآوریهای تبلیغاتی ما برای رسیدن به‌این هدف می‌تواند استفاده از آهنگهای فولکلوریک محلی باشد. با شعرهایی سیاسی، حامل پیامهای خودمان با اجرای خوانندگان محبوب ومعروف. این ایده عملی شد. ونخستین ساخته با نام **«اوجی دوباره برای میهن»**

1. Fred La Rue 2. Atlanta

آمادهٔ اجرا شد:

«در این عصر محنت و سختی بنگر که،
میهنم گام به‌گام به‌کجا برگشته است.
آیا برای اوجی دوباره راهی مانده است؟،
برای بازگشت خنده‌ها برلبان منجمد و اندک جایی برای شرف
که بازندگی باز به‌آشتی درآید؟
آیا تا بدان جا رسیده‌ایم که دیگر ما را توان آن نیست گامی به جلو برداریم؟
آیا سهم ما زین پس همه گامهای واژگونه است
و خورشید سوار برارابهٔ ابدیت برای همیشه از این سرزمین رخت بربسته است؟
نه، نه، نه....
هرگز چنین مپندار!
ما سرانجام گامهای واژگونه را
رو به‌خورشید خواهیم کرد.
ما رقص خنده را بالبان تیره بازآشنا خواهیم کرد.
چرا که ما مردمی شایسته بودیم
بیگانه با ظلمت.
چرا که ما همواره کاروان نور و ترقی بودیم.

* * *

اینک دوباره ما با غریو رو به‌پیش،
و اینک کاروانسالار اوج و خورشید.
اینک ریچارد. ام. نیکسون»

خوانندگانی چون «بیل آندرسن»[1]، «باک اوئنز»[2]، «ارنست تاب»[3] و برادران «ویل برن»[4] را براحتی می‌شد اجیرشان کرد. اما مشکل، پیدا کردن خواننده‌هایی از ایالات غرب بود که همگی از والاس پشتیبانی می‌کردند. سرانجام «فردلا رو»[5] «روی آکاف»[6]، «تکس ریتر»[7] و

1. Bill Anderson 2. Buck Owens 3. Ernest Tubb
4. Wilburn 5. Fred La Rue 6. Roy Acuff
7. Tex Ritter

«استیوارت همبلن»[1] را شکار کرد.

مسأله دیگر انتخاب ایستگاههایی بود که هریک از ترانه‌های ساخته شده اختصاصاً بایستی از آن پخش می‌شد. «لارو» برای این کار نقشهٔ بزرگی از جنوب را بر دیوار دفترکار خود آویخته بود و آن را با علائمی در سه رنگ قرمز، سبز و زرد نشانه‌گذاری کرده بود. قرمز به معنای حریم ممنوعه بود، سبز منطقه آزاد، و زرد بیطرف.

البته «هاری تره‌لی‌ون»، در این رشته از فعالیت کوچکترین دخالتی نداشت، و آن را کلاً برعهدهٔ «لارو» گذاشته بود. او مقر فرماندهیش در خیابان «مادیسون»[2] بود و مادیسون را با جنوب کاری نبود. اما «کلوین فیلیپز»[3] متخصص مردمشناسی ستاد، در این برنامه بویژه در انتخاب ایستگاههای رادیویی مناسب برای پخش هریک از ترانه‌های تبلیغاتی، با استفاده از تجربه و دانش خود، «لارو» را همراهی کرد.

«برای مثال، در ایالت «ویسکانسین»[4] هم گروههای قومی آلمانی تبار زندگی می‌کنند و هم اسکاندیناوها، و هریک از این دو، علایق و خواسته‌های نسبتاً متضادی دارند. نخست باید مشخص کنیم محل تجمع نسبی هریک از اینها کدام شهرها هستند، آنگاه دریابیم که ایستگاههای رادیویی مورد علاقه‌شان کدامند، پس از آن است که می‌توانیم با موفقیت پیام مورد نظر خود را با در نظر گرفتن روحیات قومی هرکدام از آنها به‌گوششان برسانیم. البته من کارم را در این مورد، اندکی دیر شروع کردم ولی حتم دارم برای انتخابات هفتادودو به‌طورکامل از آن بهره‌برداری خواهم کرد.» فیلیپز با حرارت ازایده‌هایش می‌گفت.

1. Stuart Hamblen 2. Madison 3. Kelvin Phillips
4. Wisconsin

«آنچه امروز امریکا را درمی‌نوردد، موج سهمگینی است به‌نام «انقلاب محافظه‌کاران»، برای نمونه می‌توانم با اطمینان بگویم تا روزی‌که تاریخ در این سرزمین استمرار یابد حزب دموکرات هرگز روی پیروزی را در ایالت «اوکلاهما» نخواهد دید. بله این موج آغاز شده است و همهٔ ما را با خود می‌برد، اما ظاهراً کسی آن را حس نمی‌کند.»

۱۰

با فرارسیدن اکتبر ناگهان همه چیز دگرگون شد. و هراسی شدید بر تک‌تک افراد گروه «نیکسون» حاکم شد. دو هفته پیش از آن «هاری تره‌لی‌ون» در بازگشت از «کنفرانس تدوین استراتژی نهایی» برای مرحلهٔ پایانی تبلیغات، خاطرنشان کرده بود که «برد ما در انتخابات حتمی است.» و درست براساس این اطمینان همگانی، «کنفرانس» بودجهٔ تبلیغاتی برخی ایالات چون «کالیفرنیا» و «ایلینویز» را بکلی قطع کرد.

اما بالاخره حباب ترکید. و آنچه باقی ماند سردرگمی و دستپاچگی همگانی بود. پیشتازی «نیکسون» در نظرسنجیها کمتر و کمتر می‌شد. آنچه رسماً گفته می‌شد این بود که جای نگرانی نیست، نیاز به‌هیچ تغییری در برنامه‌ها وجود ندارد و...، لیکن در پشت این حجاب آرامش دلهرهٔ شدیدی همه‌جا را فرا گرفته بود. همه‌جا مرتب تکرار می‌شد «چیزی طبیعی‌تر از این نیست که بعد از آنهمه پیشتازی، استراحت و تنفسی کوتاه پدیدار گردد.»، اما وضع خرابتر از آن بود که با این حرفها بتوان اوضاع را آرام کرد. وضع درست همانند یک بازار بورسی شده بود که سقوط نرخها عملاً آغاز شده بود و همه چیز حکایت‌از این سقوط داشت درحالی که هیچ کس نمی‌خواست آن را باور

کند و هیچ کس نمی‌دانست که این سقوط تا کجا پیش خواهد رفت.

زیرا آنها چنان اطمینانی از خود داشتند که– پس از آن همه کاری که در این نه ماه انجام داده بودند این اطمینان بی‌جا هم نبود– دلیلی منطقی برای آن نمی‌یافتند.

اما مسائل پیچیده‌تر از آن بود که به‌این سهولت خود را آشکار سازد. تأثیر روانی سیصد روز فشار مداوم و بمباران تبلیغاتی مردم توسط «نیکسون» در فضای آکنده از خشم و نفرت و کشتار جنگ ویتنام اندك‌اندك خود را بروز می‌داد.

اینک همهٔ آنهایی که نه صاحبان بانک بودند، نه سهامداران بزرگ شرکتها، نه ژنرالهای پنتاگون و نه وکلای پر قدرت، همصدا با نویسندهٔ معروف، «گلوریا اشتینم»[1]، به‌این نتیجه رسیده بودند که: «همهٔ ما در این سرزمین سیاهپوستیم».

مبارزهٔ «تصویر»ی هرآنچه را که در مرزهای آن می‌گنجید انجام داده بود. لیکن محدوده‌های این بازی سرانجام به‌یک انسان ختم می‌شد. به ریچارد. ام. نیکسون. مردی که صمیمی‌ترین دوست دوران زندگیش «بب ربوزو»[2]، معروفترین دلال معاملات ملکی همه ایالات متحده بود. مردی که دخترش قرار بود بزودی طی مراسمی شاهانه به‌عقد ازدواج نوهٔ «آیزنهاور» درآید. مردی که زندگینامهٔ او، که بویژه به‌عنوان یک سند تبلیغاتی به‌طور رسمی از طرف حزب جمهوریخواه منتشر شده بود، صریحاً یکی از افتخارات عمدهٔ او را عضویت در کلوپهای «متروپولیتن»[3]، «لینکس»[4]، «ریسس»[5] و «بلایندبروك»[6] در وست‌چستر[7]، و «بالتوسرول»[8] در نیوجرسی ذکر

1. Gloria Steinem 2. Bebe Rebozo 3. Metropolitan
4. Links 5. Recess 6. Blind Brook 7. Westchester
8. Baltusrol

می‌کرد.

ما، مردم بهت‌زده را در خیابانهای داغ «آتلانتا» دیده بودیم و هق‌هق تلخ گریه‌های کودکان را در هنگام خاکسپاری «مارتین لوترکینگ» شنیده بودیم. ما صدای غمگین مردان و زنان بیشماری را که در سوگ جوانان بر خاك و خون‌افتادهٔ این جنگ لعنتی می‌گریستند بارها و بارها شنیده بودیم و باز هم می‌شنویم. و حالا این مرد از درون این کلوپها بیرون آمده است و رودرروی ما مرتب انگشتش را به‌طرف ما نشانه می‌رود. «بوچانان»، «پرایس»، «گوین»، «ترولی‌ون»، «شکسپیر»، «گارمنت» و «راجرآیلز» هرگز از خود نپرسیدند چرا سیاهان هارلم در برابر دوربین آنها حاضر به‌اجرای نقش نشدند. آنچه اصلاً برای آنها مطرح نبود همین مسائل بنیادی بود.

اتفاقاً اینها مسألهٔ «نیکسون» هم نبود. و آنچه اصلاً برایش مطرح نبود به‌حساب آوردن همین مردم بود. و درست در آن هنگام که «هوبرت همفری» برای نفس تازه کردن، در فعالیتهایش مکثی را جایز شمرد، این بخش از امریکا ــ که نیکسون و یارانش بکلی آن را بدست فراموشی سپرده بودند ــ اندك اندك سر برداشتند.

همهٔ کارکنان ستاد عصبی بودند. همهٔ آنها تغییری را در کفهٔ ترازو حس می‌کردند. گرچه هیچ رقم مشخصی این را ثابت نمی‌کرد، اما افراد می‌توانستند دریابند مردمی که هنوز در انتخاب خود بلاتکلیفند در نهایت آرای خود را به‌نفع «همفری» به‌صندوقها خواهند ریخت.

«نیکسون» برای اجرای شوی «پرسش و پاسخ» به «بوستون» رفته بود اما به‌دلیل نداشتن فرصت لازم برای تمرین قبلی، بدترین برنامهٔ ممکنه را ارائه داد. افراد سیاسی ستاد، تقصیر را به‌گردن گروه تبلیغاتی انداختند، و «راجر آیلز» تیم سیاسی را، به‌دلیل دادن

رهنمودهای غلط به «نیکسون»، مقصر دانست. «هاری تره‌لی‌ون» از این که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست به‌خود «نیکسون» دسترسی پیدا کند به شدت خشمگین بود. «این بادمجان دورقاب‌چینها همهٔ رشته‌های ما را در یک چشم بهم‌زدن پنبه می‌کنند».

اما آنچه هنوز هم باعث دلگرمی و اطمینان خاطر «تره‌لی‌ون»، «گارمنت» و «شکسپیر» بود تماشای برنامه‌های تبلیغاتی «هوبرت همفری» بود. «اگر او عرضهٔ این را ندارد که کسی را پیدا کند که چیزی بهتر از این فیلمهای مهوع بسازد، چگونه عرضهٔ برد در یک چنین بازی مهمی را خواهد داشت، نه به‌خدا این امکان ندارد». اما این واقعیت برای دیگران نمی‌توانست چندان اطمینان‌بخش باشد. چرا که مرز نهایی تمام این مهارتها، وسایل ارتباطی و تکنیکها به‌خود «نیکسون» ختم می‌شد.

یکی از مشاوران سیاسی در گفتگویی با «تره‌لی‌ون» در این باره گفت:

«در نهایت، و به‌رغم همهٔ این وسایل، مرد ما باید خود را نشان دهد. او روزی باید از پس این سنگر بیرون بیاید و خود را عریان در معرض دید همگان قرار دهد. و اگر تبلیغات بیش از حد توأم با نیرنگ و ترفند باشد، در این صورت آنچه ما به‌مردم می‌رسانیم انتقال تصویر— ولو تصویر ساختگی— یک انسان نیست، بلکه، انتقال صرف همین ترفندها خواهد بود. من تصور می‌کنم ما در مورد نیکسون نه ماه است که همین کار را انجام داده‌ایم. دست ما رو شده است. و دقیقاً به‌این دلیل است که به‌نقطهٔ باخت رسیده‌ایم.»

«تره‌لی‌ون» جواب داد:

«نه دوست عزیز، تو داری اشتباه بزرگی می‌کنی. تو عصر ما را با بیست، سی سال پیش عوضی گرفته‌ای. اولاً من حتم دارم که

ما بازی را نخواهیم باخت. درثانی اگر هم ببازیم دقیقاً به‌دلیل این است که با ورود شما به‌صحنه و تلقینات شما به‌آقای رئیس‌جمهور بعد از این، او گام به‌گام از آنچه ما می‌خواستیم از او ارائه دهیم، فاصله گرفت. نه دوست من این‌قدر مأیوس نباشید، شب دراز است و قلندر بیدار...»

در این روزهای آخر «تره‌لی‌ون» دست به‌ابتکار تازه‌ای زد. از تمام شوهای پرسش و پاسخ جالبترین و برجسته‌ترین تکه‌ها را درآورد و یک فیلم ـ آگهی پنج دقیقه‌ای مناسب برای هر ایالت تدوین کرد.

در فیلم ـ آگهی مربوط به‌ایالت «اوهایو»، «نیکسون» در مورد کمکهای خارجی جواب می‌دهد:

«به‌خاطر داشته باشید هدف کمکهای امریکا— هرچند هم به ظاهر زیاد باشد— نه یاری دادن به‌ملل دیگر بلکه دقیقاً سرمایه‌گذاری برای خودمان و آینده‌مان است.»

روز سه‌شنبه، بیست‌ودوم اکتبر، مؤسسهٔ آمارگیری «گالوپ»[1]، — که برخلاف مؤسسهٔ آمارگیری «هاریس»[2]،— دوست جمهوریخواهها بشمار می‌رفت— اعلام داشت پیشتازی «نیکسون» از «همفری» از سیزده درصد به‌پنج درصد کاهش یافته است.

«نیویورک دیلی‌نیوز»[3] که از «نیکسون» حمایت می‌کرد، نوشت: «پیشتازی «نیکسون» از «همفری» در ایالت نیویورک از چهار درصد به‌دو درصد تقلیل یافته است.»، «کلوین فیلیپز»[4] این امر را چنین توجیه کرد: «باید توجه داشت که این نظرخواهی توسط مؤسسهٔ آماری «هاریس» صورت گرفته است. و این مؤسسه تعمداً برای دور اول از گروههای کاتولیک به‌عنوان نمونهٔ آماری استفاده کرده، و برای دور

1. Gallup 2. Harris 3. New York Daily News
4. Kelvin Phillips

دوم نظرخواهی نمونهٔ آماری خود را صرفاً از سیاهپوستها انتخاب کرده است. این تردستیها را باید درنظر گرفت».

اما هیچ یک از این نتایج سبب نشد که آدمهای «نیکسون» به‌ارزیابی فعالیتهای خود نپردازند. از نقطه نظر آنها باتوجه به‌آنچه انجام داده بودند برد حق مسلمشان بود. آنها از نظر به‌کارگیری آخرین دستاوردهای تکنیک ارتباطات جمعی نقصی در کارشان وجود نداشت. کارآیی آنها برای هر ناظری کاملاً چشمگیر بود. آنها برای نخستین بار در تاریخ انتخابات حزب جمهوریخواه— و شاید هم تاریخ انتخابات امریکا— سازمان یافته‌ترین کار و پیشرفته‌ترین تکنیک را در طول مبارزهٔ انتخاباتی ارائه داده بودند. آنها از «نیکسون» یک تیپ شایسته برای کاخ سفید ساخته بودند. پس عدالت مطلق ایجاب می‌کرد که آنها با آنچه که تمام این مدت به‌دنبالش بودند— پست ریاست جمهوری نیکسون— پاداش داده شوند.

۱۱

بیست‌وپنجم اکتبر قرار بود آخرین شوی پرسش و پاسخ از شبکهٔ «سی. بی. اس» برای نیویورك پخش شود. اما به‌خاطر وضعیت بحرانی که پیش آمده بود «تره‌لی‌ون» تصمیم گرفت این ریسک را بکند که برنامه همزمان برای تمام ایالتهای بزرگ شرق و غرب میانه نیز پخش شود. البته این‌که تصمیم او درست بود یا غلط کاملاً به‌این بستگی داشت که رسیدن صدای او به‌گوش جماعت بیشتر آنها را به‌طرف او جلب می‌کند یا واپسشان می‌زند.

هیجان برای ارائهٔ مطلوب این آخرین نمایش تا بدان‌جا رسید که «راجرآیلز» از انتخاب گروه سؤال کننده محروم شد. و «شکسپیر» با مشورت «گارمنت» و «کلوین فیلیپز» متخصص، رأساً آن را برعهده گرفت.

«فیلیپز» اندکی پیش از آغاز نمایش وارد استودیو شد و اعلام کرد انتخاب گروه از نقطه نظر «توازن قومی و طبقاتی» بسیار عالی و استادانه صورت گرفته است. او بر روی کاغذی نام، جنسیت، سن، حرفه، طبقهٔ اجتماعی، ریشهٔ قومی و تمایلات سیاسی هر یک را به‌دقت مشخص کرد. برابر ارزیابی او گروه از دو «محافظه‌کار»، دو «محافظه‌کار معتدل»، یک «میانه‌رو» و یک «لیبرال» تشکیل یافته بود. البته

این ارزیابی از آن رو بسیار دقیق و جالب بود که بدانیم از نظر او آقای «گلدواتر»[1] یک میانه‌رو بحساب می‌آمد!

«میانه‌رو»ی نمایش— البته اعتدال سیاسی او اندکی غلیظ‌تر از گلدواتر بود— یک بازرگان ایتالیایی‌الاصل پنجاه سالهٔ کاتولیک اهل نیوجرسی بود. «لیبرال» برنامه یک سیاهپوست بانکدار بود. نمایندهٔ مطبوعات، از میان آن همه نویسنده و خبرنگار معروف ایالت نیویورك، شخصی بود به‌نام «جین اسپاگنولی» از «نیویورك دیلی‌نیوز».

راجرآیلز گفت: «به‌گمانم او در ستون ورزشی روزنامه اخبار هاکی را می‌نویسد».

«آیلز» به‌شدت ناخشنود بود و به‌اعتقاد او این ناجورترین گروه سؤال‌کننده‌ای بود که تا حالا سرهم‌بندی شده بود.

او از دست «شکسپیر» نیز به‌شدت عصبانی بود. «او از کارگردانی برنامهٔ تلویزیونی چیزی سرش نمی‌شود. مگر نه این است که او در «سی. بی. اس» یک «سیلزین» (ویزیتور تبلیغاتی) بیش نبود. اگر در برنامهٔ امشب کوچکترین دخالتی بکند مادر...ه‌ام اگر درست وسط برنامه استودیو را ترك نکنم».

همهٔ کله‌گنده‌ها در اتاق هدایت نشسته بودند و برنامه را از آن‌جا تماشا می‌کردند.

مدتی بود که برنامه شروع شده بود. «نیکسون» در پاسخ سؤال یکی از افراد گروه سؤال‌کننده، یکی از آن جوابهای کلیشه‌ای و کهنه شدهٔ خود راکه از آغاز ژانویه حداقل پانصدبار تکرارکرده بود، بازخوانی کرد. غریو فریاد و کف‌زدنهای حضارسردی فضا را شکست.

بانکدار سیاهپوست گفت: «به‌نظر اندکی عجیب می‌رسد درحالی که در طول تاریخ این کشور، بویژه در طول دههٔ بیست‌وسی

1. Goldwater

«کوکلوکس کلانها»[1] کشتار سیاهان را به‌صورت یک تفریح و تفنن درآورده بودند، باز هم این همه صحبت از نظم و قانون می‌شود».

«این البته باعث شرمساری است. اما همین امر نشان می‌دهد که از کمبود و نقض «نظم و قانون» بیش از همه خود سیاهان متضرر شده‌اند. در دوره‌ای که میزان رشد جنایت نه برابر سریعتر از رشد جمعیت...» نیکسون همان آمار کذایی را تحویل داد.

«راجر آیلز»، نومیدانه برای نشان دادن یک نگاه تحسین‌انگیز در واکنش به‌این حرفها، تماشاچیان استودیو را زیر و رو می‌کرد. «این را کفلر کجاست؟»

یکی از دوربینها را کفلر را پیدا کرد. او کاملاً ساکت و صامت با چشمانی نیمه بسته نشسته بود. پس از پاسخ «نیکسون» جمعیت دست‌زدن را شروع کردند، اما او باز هم حرکتی نکرد. ابرویش هم تکان نخورد. «راجر آیلز» التماس می‌کرد:

«محض رضای خدا یکی او را بیدار کند.»

مرد سیاهپوست دربارهٔ فقر کشاورزان، بویژه کشاورزان ناحیهٔ دلتای «می‌سی‌سی‌پی» سؤال کرد.

«البته این مشکل **شما** در ناحیهٔ دلتا...» مشکل **شما**.

هر موقعی که پای سیاهان به‌چیزی کشیده می‌شد ناخودآگاه ضمیر تبدیل به‌**شما** می‌شد و این اشتباه علی‌رغم تذکرات و یادآوریهای بیشمار حتی در این آخرین نمایش هم تکرار شد.

«اصلاً از این سؤالهای بچه مدرسه‌ای کلافه می‌شوم، دست خودم نیست.» «نیکسون» در رختکن مرتب غر می‌زد.

از وقایع مهم روزهای بعد شرکت «نیکسون» در برنامهٔ «رودررو با ملت» و یک مصاحبهٔ نیم ساعته بود. او قبلاً از شرکت در

1. Ku Klux Klan

برنامهٔ «رودر رو...» طفره می‌رفت ولی وضع بحدی رسیده بود که حاضر بود در این روزهای آخر دست به‌هر کاری که، اندك شانسی برای پیروزیش داشته باشد، بزند.

نقطهٔ اوج این نمایش بیان خوشترین خاطرهٔ ایام کودکیش بود:

«در جشن چهارم ژوئیه، همهٔ بچه‌ها مطابق معمول فشفشه می‌انداختند، آتش‌بازی می‌کردند، اما از آن‌جا که پدر و مادرم آن‌قدر تنگدست بودند که نتوانسته بودند این وسایل شادی برانگیز بچگانه را برای من نیز تهیه بکنند، من آن روز را بهمراه خانواده‌ام در خانه ماندم و تنها با خوردن یک بستنی، شادمانی کودکانه‌ام را ارضا کردم. درست بخاطر دارم که آن روز میز خانهٔ ما با پارچه‌ای پوشانیده شده بود که مادرم بر روی آن نوارهای قرمز و سفید و ستاره‌هایی درخشنده دوخته بود.»

«ال اسکات» گفت: «برنامهٔ بدی نبود. می‌توانم بگویم که رویهمرفته چیز بی‌ضرری بود... ولی اوضاع نور و انتخاب جای دوربینها افتضاح بود. اما قول می‌دهم، خودم در برنامهٔ «دیدار با مطبوعات» همه چیز را راست و ریس کنم. من در «ان. بی. سی» دوستان ذی‌نفوذی دارم، می‌توانم حتی بدون مراجعه به کارگردان، قبلاً همه چیز را از پشت صحنه آماده کنم».

این برنامه را همان مردی تهیه کرده بود که فیلم «اسپیرو اگنیو» را قبلاً ساخته بود.

روز بعد «جرج بوش» در یک تماس تلفنی به «تره‌لی‌ون» توپید «هاری، این چه افتضاحی است که بالا آوردید».

«جرج، کار ما نبود، افسار از دست ما خارج شده، می‌فهمی؟ ولی من باز هم تلاش خودم را خواهم کرد.»

«تره‌لی‌ون» با نومیدی گوشی را سر جایش گذاشت.

تمامی آن طرحهایی را که به آن دقت برنامه‌ریزی کرده بود چه آسان در این دم آخر از هم پاشیده می‌دید. ماههای اول کارها چه خوب پیش می‌رفت. از گوشه و کنار هیچ کس کوچکترین دخالتی نمی‌کرد: «خود «نیکسون» مثل یک بچه مدرسه‌ای در اختیارشان بود. راحت با همدیگر حرف می‌زدند. هرچه می‌گفتند به‌حرفهایشان گوش می‌داد. الآن این سیاستبازها دور و برش را گرفته‌اند، مسأله‌ای نیست، تنگ در آغوشش بگیرند، ولی چرا در کار ما دخالت می‌کنند. اصلاً این جان‌سیچل، از تلویزیون چقدر سرش می‌شود».

ما سرانجام داشتیم به روزهای آخر این سال پر مشقت نزدیک می‌شدیم.

آخرین فیلم ـ آگهی یک دقیقه‌ای از سری ساخته های «جونز» اختصاص داشت به‌کنوانسیون انتخاباتی حزب دمکرات که سراپای حزب و شخص «همفری» را به کثافت کشیده بود. این فیلم بی‌شک خشن‌ترین و ستیزه‌جویانه‌ترین کار مبارزهٔ انتخاباتی این دوره بود.

فردای آن روز موج اعتراضها شبکه تلویزیونی «ان. بی. سی» را کلافه کرد. «فرانک شکسپیر» معتقد بود همهٔ این تلفنها ساختگی است و توطئهٔ خود دموکراتهاست.

«نیویورك تایمز» خبرنگار زبده‌ای را برای انعکاس دقیق مسأله به‌مرکز آژانس تبلیغاتی «فولر اند اسمیت اند روس»[1] فرستاد. خبرنگار را یک راست پیش معاون مدیرعامل، «دپیو»[2] هدایت کردند. و «دپیو» در بهترین و نادرترین فرصتی که برای آژانس پیش آمده بود تمام دق‌دلیهای خود و شرکت را بر سر «تره‌لی‌ون» و تمام دار و دستهٔ ستاد تبلیغاتی «نیکسون» خالی کرد.

1. Fuller & Smith & Ross 2. Depew

«دپیو» گفت: «آژانس هیچ اطلاع و کنترلی برکار آنها ندارد و هدایت کار آنها برعهدهٔ شخصی به‌نام «هاری تره‌لی‌ون» است.» او محل کار «تره‌لی‌ون» را به خبرنگار نشان داد و ضمناً اضافه کرد که «به‌اعتقاد من کاری که این مرد انجام داده هیچ ارتباطی به‌دنیای تبلیغات ندارد، این کار فقط یک اسم دارد: بازی با کثافت».

«تره‌لی‌ون» حاضر نشد مرد را ببیند.

«من این مادر... «دپیو» را مثل یک سگ بیرون می‌اندازم. دماغش را چنان به‌خاك می‌مالم که حظ کند...»

سروصدای ماجرا، خوشبختانه، خیلی زود خوابید. حتی چنین شد که گفته شد در تهیه و پخش فیلم بنوعی دست خود دموکراتها، غیرمستقیم درکار بوده است تا بدین وسیله مظلوم‌نمایی بکنند. سه روز پس از این قضیه نظرخواهیها نشان داد که در ایالت نیویورك پیشتازی «همفری» از «نیکسون» به‌چهار درصد آراء رسیده است.

ایالت باشد.»

روز شنبه دوم نوامبر، روز آفتابی و صافی بود. فرودگاه چندان شلوغ نبود. و ما تمام گرفتاریها و جنگ اعصاب یک ساله را پشت‌سر گذاشته بودیم و نیویورك را ترك می‌کردیم درحالی که راه طولانی و فرساینده‌ای را طی کرده بودیم. راهی نو و پر تلاش در دنیای سیاست و ارتباطات که همهٔ سعی ما در شناخت مردی به‌پیچیدگی «نیکسون» و ارائهٔ آن بدان‌گونه که خود می‌خواستیم، گذشته بود. ارائهٔ مردی جدید با ارزشهایی کاملاً متفاوت با ارزشهای ذاتیش که پیش از آن مردم حاضر به‌پذیرفتنش نبودند.

«لن گارمنت»، مثل خیلیهای دیگر، متقاعد شده بود، که برخلاف عوالم ظاهری و سطحی، آنچه در ژرفا موجودیت داشت شخصیتی به‌مراتب انسانی‌تر بود، لیکن تلاش برای ایجاد همدردی مردم با این موجود ظاهری — و مشکلتر از آن جلب پذیرش همین مردم به‌سمت او— درست بسان آن بود که بخواهند در سطح کرهٔ ماه گندم برویانند.

«لن، دربارهٔ چه فکر می‌کنی؟»

«حقیقتاً فکر می‌کنم اوضاع چندان نومید کننده نیست. کم کم روشن شده است که «والاس» از قافله عقب مانده است. تمام ایالات جنوبی به‌ما روی می‌آورند. نیویورك از دست رفته است اما مطمئنم که سقوط نیویورك برای ما بمثابهٔ سقوط آخرین سنگر نخواهد بود. کمااینکه فتح نیویورك برای «همفری» نیز چیزی را تغییر نخواهد داد. اگر ما نیویورك را ببریم، چون بهمنی سهمگین همه را درو خواهیم کرد، اما بدون نیویورك نیز من فوق‌العاده خوشبینم. سالهای قهر و تنفر مردم از «نیکسون» سپری شده است. ما در عرض یک سال کار طاقت‌فرسا این تنفر را نخست به بی‌تفاوتی و سپس به‌نوعی آشتی

و تمایل بدل کردیم. البته همهٔ این محاسبات و تحلیلها به‌شرط برد است، اگر بازی را بردیم این افکار شالوده‌ای خواهد یافت وگرنه همه چیز پا در هواست.»

آنگاه «هاری تره‌لی‌ون» با اشاره دست گارسون را فراخواند.

«همهٔ اینها به‌درك، مشروب بخوریم، دلم می‌خواهد بعد از این همه سگ‌دو زدن حسابی مست بکنم. من عاشق مشروبم حیف که وقت نمی‌کنم.»

«لن» گفت:

«چه‌مسافرت احساس برانگیزی، مدتها بود که چنین آسوده خیال نبودم.»

«می‌دانید من به‌همان نقطهٔ اولم برگشته‌ام. نقطه‌ای که دو هفته پیش بودم. نقطهٔ اطمینان مطلق. اگر یادتان باشد بعد از تعلیق بمباران ویتنام یک نظرخواهی کردیم، نتیجهٔ این نظرخواهی چه بود؟ نودوهفت درصد پاسخشان این بود که این قطع بمباران رأی آنها را تغییرنخواهد داد. دو درصد آراء از «همفری» به «نیکسون» برگشت، و تنها یک درصد آراء به‌نفع «همفری» تغییرپیدا کرد. مردم عقلشان کار می‌کند.»

«لن، تو فکر می‌کنی تعلیق بمباران برای کمک به «همفری» صورت گرفت؟»

«البته که منظورشان همین بود.»

هواپیماساعت یک‌بامداد آماده‌پروازشد. پس ازبرخاستن هواپیما، بدون این که کسی‌بخواهد، دوباره صحبتها به‌نتایج انتخابات کشیده‌شد.

«شکسپیر» پرسید: «فکرمی کنید چند رأی الکترال،سهم ماخواهد بود؟»

من جواب دادم: «فکر می کنم سیصد تا.»

«خیلی پایین گرفتی، جانم.»

«سیصدوپنجاه تا.»

«شاید همین حدودها.»

روز بعد «ریچارد نیکسون»، در شوی «دیدار با مطبوعات» ظاهر شد. برنامه را «راجر آیلز» کارگردانی کرد. به‌اعتقاد او و پاره‌ای دیگر، این برنامه، بهترین برنامهٔ تلویزیونی «نیکسون» در طول تمام مبارزه انتخاباتی بود.

هوا آن روز بارانی بود اما فوق‌العاده لطیف بود. ساعت ۱۰ بامداد «تره‌لی‌ون» از هتل بیرون آمد و به‌طرف استودیو «ان. بی. سی» رهسپار شد. استودیو فوق‌العاده بزرگ بود. یکصدوبیست‌وپنج تلفن با اپراتور آمادهٔ برقراری تماس، در جریان برنامه بودند. اپراتورها همه از طرف حزب، اختصاصاً برای همین برنامه، استخدام شده بودند. حدود چند صد صندلی برای تماشاچیانی که باز از طرف حزب دستچین شده بودند در استودیو چیده شده بود. «نیکسون» به شنیدن دست زدن و هلهلهٔ تماشاچیان پس از پاسخ به‌سؤالها معتاد شده بود. دیگر احمقانه بود که در این شب آخر قبل از انتخابات او را از این حظ محروم کنند.

«راجر آیلز» طبق معمول صحنه‌گردان بود:

«جریان از این قرار است که همهٔ سؤالها از طرف اپراتورها دریافت می‌شود و از طریق پیکها به‌میز کارگردان تحویل می‌گردد. در آن‌جا این سؤالها به سطل آشغال منتقل می‌شوند وسؤالهای از قبل آماده شدهٔ خودمان تحویل مجری برنامه، «باد ویلکینسون» می‌شود. او با طمأنینه سؤال را قرائت می‌کند و آقای «نیکسون» پاسخ خود را ارائه می‌دهد. این کل ماجراست.» «جک‌روک»[1] هنوز درست متوجه

1. Jack Roucke

قضیه نشده بود.

«ببین جک، «پل کیز»[1] دو روز تمام روی سؤالها کار کرده است. صدها بار سؤالها را نوشته و پاره کرده است و از نو نوشته، و بالاخره یک مجموعهٔ کامل از تمام سؤالهای محتمل به شیوه‌ای دلخواه تهیه کرده است، او آنها را با «نیکسون» درمیان گذاشته، پاسخها نیز به‌دقت کامل تهیه و بازبینی شده‌اند. خلاصه همه چیز بر وفق مراد است. آنچه ما انجام می‌دهیم یافتن سریع سؤال مشابه سؤال کننده از بین سؤالهای خودمان و رساندن آن به «باد» است. بله، سؤال مشابه یا نزدیک به‌آن را بلافاصله گیر می‌آوریم و آن را به‌نام آقا یا خانم فلان قرائت می‌کنیم. چندان نامشروع نیست!»

«راجر» دوباره به استودیو برگشت. گشتی زد، همه چیز را دوباره از زیر نظر گذراند.

«دوربینها توجه داشته باشند که شصت‌وپنج الی هفتاد درصد همهٔ برنامه را نیکسون روی صفحه خواهد بود. این را خوب توجه کنید. فقط گاهگاهی برای پاک کردن عرقهایش و برای نفس تازه‌کردن فرصتی به‌او بدهید.»

«فرانک شکسپیر» و «پل کیز» ساعت سه بعدازظهر به‌استودیو رسیدند. طبق معمول تغییراتی در داخل استودیو به‌دستور «شکسپیر» شروع شد. او جای «جولی» و «تریشیا» نیکسون را از ردیف دوم به ردیف اول منتقل کرد. «آیلز» خواسته بود صرفاً آنها را جزو جمعیت معمولی نشان دهد. ولی به‌نظر «فرانک» وجود آنها در ردیف اول باعث می‌شد که «نیکسون» در برابر آنها مکثی بکند، احوال‌پرسی بکند، احتمالاً هردو را ببوسد... و همین سبب می‌شد که برنامه با فضایی گرم و عاطفی افتتاح شود.

1. Paul Keyes

«پل کیز» هم به‌ارزیابی صحنه پرداخت: «راجر می‌توانی این دوربین را کمی نزدیکتر به «نیکسون» قرار دهی؟»

«راجر» مخالفت کرد و علتش را هم توضیح داد.

«پل کیز» گفت: «راجر، می‌دانم. اما این چیزی است که‌امروز صبح خود «نیکسون» از من خواسته است. نزدیک بودن این دوربین، به‌نظر «نیکسون»، عاملی است که به‌او مرتب هشدار می‌دهد که در حال اجرای برنامه است، از این‌رو چیزی است که، همیشه مثل یک دهنه او را کنترل می‌کند».

«راجرآیلز» باز هم مشکلات تکنیکی این تغییر را با حوصله یادآوری کرد ولی سرانجام تسلیم شد و کار پردردسر خود را شروع کرد.

به علت بالا رفتن فوق‌العاده درجهٔ حرارت قرار شد تمرین نورپردازی لغو شود. تمام درهای استودیو بسته شد و دستگاههای تهویه با حداکثر ظرفیت بکار افتادند.

جزو نخستین افرادی که وارد استودیو شدند صدوبیست وپنج دختر داوطلب دستچین شدهٔ حزب جمهوریخواه بودند، همگی به‌ترتیب سر جاهای خود پشت میزهایی که برروی هرکدام یک تلفن قرار داشت نشستند. «شکسپیر» پس از وراندازکردن همهٔ آنها ناگهان فریاد کشید:

«خدای من، پس‌چرا من هیچ دختر سیاهپوستی را بین آنها نمی‌بینم.»

او به حالت دو از استودیو خارج شد و شخصی را که مسؤول گزینش دخترها بود پیدا کرد. او زنی بود چاق باموهای خاکستری.

«خانم، شما اصلاً می‌دانید ما داریم چکار می‌کنیم؟ ما در شب انتخابات ریاست جمهوری امریکا، برای سراسر ایالات‌متحده، داریم

یک برنامهٔ یک ساعت و نیمهٔ زنده پخش می‌کنیم. حالی شدید؟ آن‌وقت، در میان اینهمه تحفهٔ انتخابی شما حتی یک سیاهپوست هم بچشم نمی‌خورد. چرا؟ واقعاً که وحشتناك است.»

«می‌دانم آقا، من در فکرش بودم. تلاش زیادی هم کردم. درحقیقت بیست دختر سیاهپوست را هم پیدا کردم که همگی موافقت کردند در برنامه شرکت کنند. اما حالا می‌بینم که هیچکدامشان نیامده‌اند. همه‌شان جازده‌اند. اصلاً نمی‌شود به‌حرفشان اعتماد کرد.»

«وحشتناک است. حالا در این فرصت کم من ازکجا دختر سیاهپوست بتراشم.» سرانجام یک دختر سیاهپوست راکه در بین حضار بود در بین اپراتورهای تلفن جا دادند.

در اتاق دیگر بیشتر دست‌اندرکاران مشغول تماشای برنامهٔ «هوبرت همفری» بودند. «پل نیوسن»[۱]، «بادی هکت»[۲]، «دنی توماس»[۳] و چندتن دیگر از چهره‌های مشهور بین حضار حضور داشتند. این برنامه نیم ساعت قبل از شروع برنامهٔ نیکسون بپایان می‌رسید. آشکارا همه‌چیز در استودیو بهم ریخته بود. و از همه هولناکتر آن‌که «همفری» به‌طور زنده به تلفنهای واقعی مردم پاسخ می‌گفت. نه از «پل کیز» و نه از «باد ویلکینسون» نامی، در برنامهٔ آنها اثری نبود. تنها خود «همفری» بود و تلفنهای مستقیم مردم. او بی هیچ سپر حمایتی و بی‌هیچ سؤال و جواب ساختگی، بی‌پرده رودرروی مردم قرار داشت. «ال‌اسکات» با شگفتی گفت: «آه، خدای من، این یک حماقت محض است. آنها هیچ کنترلی بر تلفنها ندارند».

***

«نیکسون» خلقی کاملاً خوش داشت. با آرامشی بیش از همیشه، راحت برصندلیش نشسته بود. و با لبخندی نسبتاً طبیعی، و

1. Paul Newman 2. Buddy Hackette 3. Danny Thomas

کمتر ساختگی به سؤالهایی که «باد ویلکینسون» می‌خواند به‌دقت گوش می‌داد. آنگاه با محاوره‌ای‌ترین لحن ممکنه به سؤالها پاسخ می‌گفت. محتوای صحبتها همان حرفهای تکراری و کهنه بود، لیکن شیوهٔ اجرا و لحن صحبتش در عالی‌ترین درجهٔ مهارت و استادی ارائه می‌شد.

سرانجام برنامه درکمال مطلوب بپایان رسید. «پل کیز» بی‌اختیار جست وخیز می‌کرد.

«عالی بود. فوق‌العاده بود. امشب او دقیقاً همان بود که می‌خواستیم. او سرانجام نقش پرداخت شده خود را در اجرایی بی‌نظیر ایفا کرد. این همان نیکسونی بود که دلم می‌خواست برایش کار کنم.»

۱۳

«هاری تره‌لی‌ون» در تراس اتاق خود در هتل «بورلی‌هیلز»[1] با «روت جونز»[2] مشغول خوردن صبحانه بود. ساعت هفت‌ونیم بود. هوا کاملاً صاف و آبی بود و نور خورشید داشت رنگ می‌گرفت. «هاری» به‌آرامی گفت:

«وضعیت دشواری داریم.»

«روت» گفت:

«مثل اینکه اطمینانت نسبت به‌دوروز پیش کمتر شده است؟»

«وضعیت دشواری داریم» او دوباره فقط همین جمله را برزبان آورد.

نتایج آخرین نظرخواهی مؤسسهٔ «هاریس» که تنها دو روز مانده به‌انتخابات اعلام شد، نشان می‌داد که «هوبرت‌همفری» برای نخستین بار در همهٔ طول مبارزه، برنیکسون پیشی گرفته است. «فرانک‌شکسپیر» که از این نتیجه به‌شدت عصبانی بود و آن را قلابی می‌دانست علناً تهدید کرد که اگر پیروز شوند هیأتی را مأمور بررسی این نظرخواهی، خواهد کرد.

ساعت هشت از هتل بیرون زدیم و در ترافیک سنگین بامدادی

1. Beverly Hills 2. Ruthe Jonse

عازم فرودگاه شدیم. رادیوی اتومبیل باز بود و گوینده با استناد به تهدید «شکسپیر» نتیجه‌گیری می‌کرد که نگرانی زایدالوصفی در اردوی «نیکسون» پیدا شده است.

هواپیما ساعت ۹ به‌آسمان برخاست. پذیرایی با شامپاین شروع شد. «هاری» گیلاس مرا هم سرکشید. او تلاش می‌کرد که آرامش خود را بازیابد، اما بیهوده بود. برایش‌دشوار بود که بعدازیکسال کار منظم و مداوم که گاه به‌هیجده ساعت در روز می‌رسید، ناگهان به‌نقطه‌ای برسد که دیگر هیچ‌کاری برای انجام دادن نداشته باشد. بعداز برزمین نشستن هواپیما نه قرار ملاقاتی داشتند، نه جایی‌که تلفنی تماس بگیرند، و نه جلسه‌ای که شتابان به‌آن جا بروند. همهٔ اینها به‌گذشته مربوط می‌شد. تنها کاری که برایشان باقی مانده بود، انتظاری فرساینده بود.

«کارهای زیادی بود که می‌بایست انجام می‌دادیم ولی‌نا کرده ماندند صرفاً به‌دلیل آن‌که رهبری سیاسی ستاد سایه‌اش برهمه‌چیز سنگینی می‌کرد. ما مشکل‌ترین بخش کارمان سروکله زدن با شخصیت «نیکسون» بود. وجوه مشخصه و زیادی در این شخصیت وجود داشت که آشکارا مردم را فراری می‌داد.»

«هاری‌تره‌لی‌ون» درکنکاش با خودش در پی آن بود که اشکال اساسی قضیه درکجا بود. او فکر می‌کرد تمام تلاشهای خود و همراهانش، کمال یافته‌ترین تبلیغات انتخاباتی، پیشرفته‌ترین تکنیکها، تلویزیون، کامپیوتر و... همهٔ‌اینها زیرآوار سنگین این وجود خاکستری رنگ —نیکسون— له و نابود می‌شدند.

«به‌نظرم این شکاف عظیم بین سیاسیون و تبلیغاتچیها عمده‌ترین عاملی بود که بخش اعظم نیرو وکارآیی ما را هدر داد... و در این وسط وجود این آدم بدرد نخور... —«اگنیو» را می‌گویم — همه‌چیز را

خراب کرد...»

وقتی در نیویورک برزمین نشستند، همه‌چیز را مه‌گرفته و خاکستری یافتند. از بلندگوهای سالن آهنگ معروف «سعی کن آن روز تیرهٔ سپتامبر را بخاطر بیاوری...» پخش می‌شد.

همگی به هتل «والدورف آستوریا» رفتیم.

«راجرآیلز» در طبقهٔ هشتم بازنش اتاق گرفته بود. پیشش رفتیم. او گفت «نیکسون» هنگام بازگشت در هواپیما گفته است که کلید پیروزیش ایالت «کانکتی‌کات»[1] است، اگر آن‌جا را ببرد پیروزیش مسلم است وگرنه مشکل خواهد توانست حرفی برای گفتن داشته‌باشد.

تلویزیون روشن بود. شبکه سی.بی.اس از موقعیت «همفری» در «کانکتی‌کات» صحبت می‌کرد، به‌اعتقاد آنها، «همفری» با رقمی حدود شصت‌وپنج درصد آراء آن ایالت را جارو خواهد کرد. «آیلز» با لبخندی برلب گفت.

«اگر او ببازد و اندکی طنز سرش بشود به‌نظرم اولین جمله‌ای که بعداز پذیرفتن شکست باید بگوید این است که «خوب، آقایان شما دیگر هرگز «نیکسون» را در این دور و برها نخواهید دید، خداحافظ شما.»

از اتاق خارج شدم و به‌سالن عمومی هتل در طبقهٔ سوم رفتم. از دود سیگار همه‌چیز محو و تیره دیده می‌شد. سالن پر بود از جمهوریخواههای نتراشیده و نخراشیده که از اطراف و اکناف به نیویورک سرازیر شده بودند. هیچ اثری از «تره‌لی‌ون»، «شکسپیر» و «گارمنت» پیدا نکردم. دوباره به‌اتاقم برگشتم. «ال‌اسکات» به‌خانه‌اش می‌رفت. هرکاری که او از دستش برمی‌آمد انجام داده بود. او دیگر این‌جا کاری نداشت. امشب شب سیاستبازها بود.

1. Connecticut

شب را خوابیدم، دم‌دمهای صبح بیدار شدم. گویندهٔ تلویزیون اعلام داشت همه‌چیز بستگی به‌نتایج آرای «ایلینویز»[1] خواهد داشت. به‌یاد تصمیم ستاد افتادم که به‌خاطر آن‌که «ایلینویز» را دربست در چنگ خود می‌دیدند بودجهٔ تبلیغاتی این ایالت را قطع کردند. به‌نظرم رسید حتماً علت این تصمیم را از «کلوین فیلیپز» بپرسم. اصلاً ممکن است من یک بار دیگر «کلوین فیلیپز» را ببینم؟ دوباره خوابم برد.

وقتی بیدار شدم تلویزیون اعلام می‌کرد که «نیکسون» پیروز شده است. به «راجرآیلز» زنگ زدم و تصمیم گرفتیم به‌طبقهٔ سی‌وسوم که محل اقامت «نیکسون» بود برویم. راهروها با فرشهای زیبایی پوشانده شده بود. فضا آکنده از شادی و افتخار بود، خانمها در لباسهای زیبا و آرایش کامل درسالن بزرگی نشسته بودند و قهوه و چای می‌خوردند. مردها با ریشهای تراشیده و لباسهای رسمی حضور داشتند.

«بیلی‌گراهام» با لبخندی برلب مرتب می‌گفت: «بالاخره ما بردیم».

«لن‌گارمنت» را کناری یافتم و تبریک گفتم. او در جوابم فقط خندید. بودجهٔ بیست‌ویک‌میلیون‌دلاری بالاخره کار خود را کرد. مدتی نیز ماندم و آخر وقت همراه «آیلز» به سالنی که قرار بود «نیکسون» برای اولین بار در مقام رئیس‌جمهوری انتخابی ایالات متحده ظاهرشود، رفتیم. در گوشه‌ای از سالن «جیمی برسلین»[2]، «موری کمپتون»[3]، و «بیل باری»[4] را، که از دوستان نزدیک «بابی کندی» بودند، دیدم که ساکت نشسته بودند و مشروب می‌خوردند.

«موری کمپتون» چند روز پیش در سرمقالهٔ خود نوشته بود:

1. Illinoise 2. Jimmy Berslin 3. Murray Kempton
4. Bill Barry

«مـا اکنون دارای دو ملت هستیم... ملت ریچارد نیکسون... آنها همه سفید پوستند، عموماً پـروتستان مذهبند، از هـوای پاک و تمیز تنفس می‌کنند و اغلب میانسال هستند. هرآنچه می‌ماند با «همفری» همراهند که حتی از هوای تمیز نیز برای نفس کشیدن بهره‌ای ندارند...»

«بیل باری» سالن را ترک کرد. آنچه امروز در این سالن می‌گذرد، چیزی بیش‌از آن بود که او بتواند تحمل کند.

«برسلین» از ترک امریکا صحبت می‌کرد. او قصد داشت به ایرلند برود. «سرزمینی کـه «جیمزجویس» در پی آزادی، آن را ترک می‌کند و «برسلین» برای فرار از امریکا آنجا را انتخاب می‌کند».

۱۴

فردای آن روز هوا به‌شدت سرد شد. و باران بی‌امان باریدن گرفت. «هاری‌تره‌لی‌ون» در دفترکارش مشغول جمع‌آوری اثاثه‌اش بود. در میان کاغذها پوشه‌ای را یافت که برروی جلد نایلونیش تنها یک کلمه نوشته شده بود: انتقال. آن را «اوژنی جونز» سه‌هفته پیش به‌او داده بود اما «تره‌لی‌ون» هرگز فرصت مطالعهٔ آن را پیدا نکرده بود. او در این مجموعه ریزترین جزئیات یک فیلم یک ساعتهٔ رنگی را نوشته بود که کیفیت انتقال مدیریت سیاسی امریکا از دموکراتها به جمهوریخواهها را بتصویر می‌کشید. زمان پخش فیلم را «جونز» آخرین شنبه پیش از ورود نیکسون، به عنوان سی‌وهفتمین رئیس‌جمهوری ایالات‌متحده، به کاخ سفید تعیین کرده بود.

«لعنت برشیطان، او با کاری که می‌کرد، اول کسی بود که به‌طور قطع می‌دانست که سرانجام ریچارد.ام. نیکسون سی‌وهفتمین رئیس‌جمهوری ایالات‌متحده خواهد بود.»

امروزه آنچه همه تکرار می‌کنند این است: ملت امریکا نیازمند اعتقادی راسختر و ایمانی قویتر است. ایمان به‌امریکا و ایمان به‌آنچه انجام می‌دهیم. این بیان عام ممکن است برای یک دوره بلندمدت توأم با حقیقت باشد. اما آنچه امروز ما پیش‌از همه و

بیش‌از همه نیازمند آنیم دروهلهٔ نخست یک توهم زدایی همگانی است. آنچه اینک موجب بیشترین رنج ملت ماست. نه به‌خاطر آن کارهایی است که انجام داده‌ایم، بل دقیقاً به‌خاطر آن چیزهایی است که حتی روح ما هم از آنها اطلاعی ندارد. ما ابتدائاً نه از شرارتها و ضعفهایمان، بلکه از توهمات ساخته و پرداختهٔ کارگردانها رنج می‌بریم. آنچه ما را خوارو افسون کرده است خود واقعیت نیست، تصویری است که از واقعیت برایمان ساخته‌اند.

ضمائم

نکاتی در سیاست تبلیغاتی ما برای مبارزات مقدماتی

از: «هاری‌تره‌لی‌ون»
۲۱ نوامبر ۱۹۶۷

توجه داشته‌باشید که این یادداشتها نخستین تلاش برای تدوین یک استراتژی تبلیغاتی است — آمیزه‌ای ازیک رهنمود و بمثابه راهگشای اندیشه‌های نو درکاربرد وسایل ارتباطجمعی بویژه تلویزیون، در بازسازی مردی تقریباً از یادرفته برای ورود به کاخ سفید.

بسیاری از مطالب این نوشته، شاید، در منابع دیگری نیز بچشم بخورد، و به‌نظر تکراری بیاید. و پاره‌ای از نکات نیز مسلماً توضیح واضحات بنظر خواهد رسید. اما نکات تازه نیز در آن کم نیست. اما آنچه مهم است این است که تمام اینها جزئی از یک مجموعه واحد و جدایی‌ناپذیرند و همگی مستقیماً با مسألهٔ مورد نظر ما — استراتژی تبلیغاتی — مرتبط هستند و بدین لحاظ شایستهٔ مطالعه و تعمق دقیقند.

یادآوری می‌کنم هرگز این سند را کلام آخر تلقی نمی‌کنم و به‌عکس آن را راهگشای بحث و هموارکننده ایده‌های جدیدتر می‌دانم. مثل «خمیرآلاسکایی» باید از طریق ارائه نظرات جدید آن قدر پا بخورد که سرانجام برای پخت و مصرف آماده گردد.

برای وارد شدن در موضوع نخست باید به سه سؤال اساسی در مقولهٔ تبلیغات پاسخ بدهیم:

الف — **چه ایده‌ای** را می‌خواهیم منتقل‌کنیم؟ این مسألهٔ محوری و مرکزی ماست. هنگامی‌که پاسخ ما به‌این سؤال معلوم شد، آن وقت **کلیه** تلاشهای تبلیغاتی ما حول این پیام واحد متمرکز خواهد شد، ارزش هرحرکت ما صرفاً با این معیار سنجیده خواهد شد که به‌چه وضوحی توانسته‌ایم آن را منتقل‌کنیم و استمرار اثر آن در مخاطبین ما چقدر دوام خواهد آورد.

ب — آنچه را که‌می‌خواهیم منتقل‌کنیم **چگونه** بگوییم؟ با چه زبانی،

کدامین تکنیکهای سمعی و بصری، به‌چه شیوه، و با چه لحنی؟

ج — پیام تبلیغاتی خود را **کجا** پخش کنیم که به‌مؤثرترین کیفیت ممکنه و درکمترین هزینه به‌پرشمارترین دریافت کننده برسد؟ البته این بیشتر، یک مسألهٔ محلی است و به‌اطلاعات آماری هرایالت بستگی دارد.

محتوای ایده‌ای که ما در پی تبلیغ آن هستیم

باید پیش‌از همه این واقعیت را بخاطر داشته باشیم که سرحلهٔ کنونی تبلیغاتی ما گام مقدماتی را در بردارد. هنوز «لیندون بی. جانسون» و حزب دمکراتیک اپوزیسیون بشمار نمی‌روند. انتقاد از دولت فعلی صرفاً روشی — و مطمئناً روش بسیار خوبی — است برای ارائه کاندیدای خودمان به‌عنوان جانشین جهت رهبری دولت جدید.

از این رو هدف عمومی مرحلهٔ کنونی تبلیغاتی، درحقیقت جا افتاده کردن موقعیت «ریچاردنیکسون» به‌عنوان نامزد ریاست‌جمهوری ایالات متحده، و کم‌رنگ کردن حضور سایر کاندیداهای جمهوریخواه نظیر «رومنی»[1] یا«راکفلر»[2] و یا «ریگان»[3] و «چارلزپرسی»[4] است.

تمام مسائل و مشکلات مملکتی آماج تیر حملات ما خواهد بود، اما همیشه بخاطر داشته‌باشید این افشاگریها باید همواره به‌یک نتیجه‌گیری واحد ختم شوند: «ریچاردنیکسون» تنها کسی است که قادر است به‌حل این همه همت گمارد.

تبلیغات ما مسلماً به‌همهٔ سیاستها و سوابق این دولت حمله خواهد کرد و چنانچه «مک‌دونالد اسمیت»[5] خاطر نشان می‌سازد «برای کسب مستحکم‌ترین موقعیت در مبارزه، همیشه باید وضعیت تهاجمی مستمر داشته‌باشیم. سمت‌تبلیغات همیشه باید به‌سمتی باشد که خرابی اوضاع را آنچنانکه هست‌نشان دهد.» این درست. اما این سمت همیشه باید مستقیماً به‌جایی هدایت شود که بگوییم چرا تنها و تنها این کاندیدای ماست که قادر است این خرابیها را سروسامان دهد.

بخشی از یک نظام درست تبلیغاتی این است که همیشه ساده‌ترین بیان پیام تبلیغاتی مورد نظر خود — و به‌عبارت فنی‌تر «قضیه» تبلیغاتی‌مان — را در عباراتی واضح و روشن یادداشت کنیم. البته باید دانست که «قضیه» شعار یا مقاله نیست. کلمات قضیه هرگز در متن تبلیغات بکار نمی‌روند. بلکه قضیه آن

1. Romney 2. Rockefeller 3. Reagan
4. Charlse Percy 5. Mack Donald Smidt

ایده و فکری است که هدف همهٔ تبلیغات ما بسط و اشاعهٔ آن است.

برای مرحلهٔ مقدماتی فعالیت ما، در معرفی و تثبیت نیکسون، «قضیه» مورد بحث مثلاً می‌تواند این چنین طرح شود:

«نوعی احساس ناآرامی برسراسر کشور حاکم است. احساسی مبنی براین که اوضاع بروفق‌مراد نیست. ما در سمتی غلط حرکت می‌کنیم. هیچ یک از راه‌حلهای دولت گرهی از مسائل را نمی‌گشاید. زمامداران از واقع آنچه رخ می‌دهد چیزی به‌ما نمی‌گویند. مشکل اصلی در واشنگتن است. باید از واشنگتن شروع کرد و ما در پی آنیم از همین نقطه شروع کنیم. گام اول: «لیندون.بی. جانسون» را از آنجا بیرون می‌کنیم و «نیکسون» را به‌جایش می‌نشانیم.

«و از میان همهٔ جمهوریخواهان، «نیکسون» برای این پست شایسته‌ترین است. بیش‌از تک‌تک نامزدهای جمهوریخواه، و در مقایسه با همه‌شان، او برای کاخ سفید مفید خواهد بود. صرفاً او با تجربه و دانش کافی قادر است برای حل اینهمه معضلات راه‌حلهای دقیق ارائه دهد.»

باید با حقایق و مدارک مستند از قضیه مطروحهٔ خود بدفاع پردازیم. حقایق کدامند؟ و چه چیزی دلیل «بیشترین شایستگی» نیکسون، آنچنان که می‌گوییم، هست؟

تجربه. در صحنهٔ سیاست‌داخلی. در مسائل خارجی. او برچگونگی‌گردش کار دولت فدرال وقوف کامل دارد، و می‌داند چگونه آن را به‌نفع مصالح مردم بچرخاند. او در این زمینه برسایر نامزدها، بی‌چون‌وچرا، برتری دارد.

شناخت حاصل از تجربه. سفرهای زیاد به‌خارج از کشور، مذاکرات و افت و خیزهای سیاسی با متفکرین و دست اندرکاران. سالهای پربار مطالعه.

توانایی ذهنی. نیرومند. با ذهنیتی‌مقید به سیستم فکری. و توانا برای بهره‌گیری از این برتریها در برخورد با مشکلات‌و مذاکرات‌حساس داخلی‌وخارجی.

قابلیت در جلب پذیرش‌و احترام. در پایتختهای خارجی. در محافل بالای سیاسی، در بین صاحبان صنایع و دست‌اندرکاران تجارت. نه‌خیلی محبوب ولی عموماً مورد احترام. بیشتر درها همیشه و همه‌جا به‌روی او باز است.

توانایی برای تشکیل‌گروه عالی اداری. ادارهٔ یک کشور کار یک‌فرد، هرچند توانا و همه فن حریف نیست. برای این کار نیاز به‌تخصصهای مختلف هست. «نیکسون» می‌داند این استعدادها را کجا بیابد. او می‌تواند نیرومندترین ذهنها را به‌داخل دولت بکشد. او نیاز به‌تکیه برروی چند آشنای همشهری نخواهد داشت. او طی سالیان سال در گستره‌ای وسیع شناساییهای دامنه‌داری برذخیرهٔ عظیم این استعدادها پیدا کرده است.

سرسختی. به‌آنچه اعتقاد دارد سخت پابند است و از آن دست نخواهد کشید. می‌توان او را شستشوی مغزی داد؟ امتحانش مجانی است.

خصوصیات روحیه‌ای. جدی است و سختکوش. اگر «نیکسون» را در برخورد با مشکلی یافتید، بی‌تردید او را درکمال یافته‌ترین چهره‌اش خواهید دید.

قدرت جسمی. جوان است. برخوردار از سلامت کامل، و نیرومند. گرچه این امتیاز قابل توجهی برسایر نامزدها نیست و آنها نیز چون او هستند با این وصف باز هم نکته‌ای است قابل تکیه.

طبعاً در این بین پاره‌ای نکات منفی نیز وجود دارد لیکن به‌نظر من آن‌چنان‌که برخی بدبینها هراس دارند، چندان مهلک نیستند. اگر این جنبه‌ها را بدرستی بشناسیم و به‌جای دستپاچگی و دچار هراس شدن برخوردی هوشمندانه و آگاهانه با آنها داشته باشیم، مسلماً تأثیرات این خصوصیات منفی به‌حداقل ممکن کاهش خواهد یافت. «نیکسون» چه کمبودهایی دارد؟

تازگی. او تا حدی برای مردم کهنه شده است. تازه‌بودن خود به‌خود نوعی هیجان را به‌دنبال خواهد داشت — اما نباید فراموش کرد که بی‌تجربگی جزء جدایی‌ناپذیر آن خواهد بود.

جذابیت. حقیقتی است. اما قابل جبران است.

خوش خلقی و برخورداری از حس طنز و شوخی. تا حدی می‌توان براین نقیصه فائق آمد. به شرط کار و پیگیری مستمر و در اختیار گرفتن یک نویسندهٔ طنزپرداز زبده.

حرارت. می‌توان دراین رابطه او را زیاد کمک کرد. با پرداختن به‌این که چه بگوید، چگونه بگوید، و چه حرکاتی داشته‌باشد.

برخی نکات منفی نیز — به نظر این نگارنده — کاملاً به‌گذشته تعلق دارند. این وجوه منفی درست است که واقعیت داشتند ولی برای نسل کنونی مفهومی ندارند. معدودی از مردم برآنها وقوف دارند و اساساً معدودی اندک به‌آنها اهمیت می‌دهند. تصویر نیکسون حیله‌گر، بیرحم، پست، قربانی کننده اصول و پرنسیپها به‌پای سیاستهای روز و... البته این همه امروز برای مردی که داوطلب احراز پست شماره یک دولت فدرال است افتراهای توخالی بیش بنظر نمی‌آید.

یک مشخصه منفی بسیار مهم‌دیگر — تصویر یک مرد همیشه بازنده از «نیکسون» است.

مایلم تأکید کنم که بویژه این مشخصه در دور مقدماتی مبارزه، نقش مهمی برای ما ایفا خواهدکرد. چرا که مردم هرگز نمی‌خواهند رأی خود را

به‌خاطر کسی هدر دهند که برایش شانس پیروزی قائل نیستند. از این‌رو باید با اعلام مستمر نتایج نظرخواهیهای مساعد براین پیش‌ذهنی مردم خط بطلان بکشیم.

در بقیه‌این نوشته سعی خواهم کرد توضیح دهم **چه چیزی** را می‌خواهیم انتقال دهیم یا در مورد نکات منفی، چه چیزی را می‌خواهیم وارونه نشان دهیم و آن را خنثی کنیم. این مطلب را می‌توانم در این «قضیه» خلاصه کنم:

«ریچارد نیکسون» بیش از هر داوطلب جمهوریخواه احراز پست ریاست جمهوری آگاه است که «چه» باید بکند، و هم او واقف است که آن را به چه شیوه انجام دهد.»

کاملاً الزامی است — اگر که می‌خواهیم انتخابات را ببریم —این ایده را در هر اکسیون تبلیغاتی با بیانی رسا وکاملاً گویا به‌عنوان پیام اصلی خود بگنجانیم. اگر نتوانیم این پیام را به‌عنوان محتوای اصلی تبلیغات خود پیش ببریم در کار خود مطلقاً شکست خورده‌ایم.

اجرا، یا «چگونگی»، انتقال پیام

در تدوین شیوه‌های عملی کار تبلیغاتی، همیشه باید دو رهنمود بنیادی را مدنظر داشته باشیم:

نخست این که، سبک کار همیشه باید با موضوع — شخص مورد تبلیغ—، زمینه و موقعیت قبلی او، و پستی که مبارزه برسر آن است، **متناسب** باشد. در مبارزه فعلی موضوع تبلیغاتی ما چه کسی است و دارای چه زمینه‌ایست؟ ریچارد نیکسون، معاون ریاست‌جمهوری پیشین، مردی با موضع سیاسی شناخته شده نامزد احراز مهمترین پست سیاسی‌دنیاست.

با علم براین واقعیت و متناسب با چنین شرایط حساس، باید از تمام شیوه‌ها و تکنیکهای ابداعی و نوین در تبلیغات خود بهره‌گیریم. اما باید در این راه از به‌اصطلاح خلاقیتهای زیادی پرهیز کنیم و بخاطر داشته باشیم جدی بودن هدف ما باید در هر فعالیت تبلیغی به‌خودی خود نمایان گردد.

ثانیاً، ما نباید به‌خاطرآگاهی از واقعیت بازنده بودن «نیکسون» در مبارزات قبلی، فراموش کنیم که به‌هرحال نامزد ما یک چهرهٔ **«محبوب»** است. منظورم این است که ما برای پیشبرد هدفمان باید از نوعی اعتماد به‌نفس محتاطانه — ونه ابلهانه —برخوردار باشیم.

خلاصه کنم: اطمینان از مناسب بودن روشهای تبلیغاتی و اعتماد به‌نفس **و ایمان به‌پیروزی.**

اکنون به‌چند نکته فرعی و درعین‌حال مهم می‌پردازم:

اعلام پشتیبانیها. هیچ آگهی تبلیغاتی، هرقدر هم‌ماهرانه و نبوغ‌آساباشد، به‌اندازهٔ توصیه سادهٔ یک دوست، مؤثر و تعیین کننده نخواهد بود. این یک اصل مسلم و غیرقابل کتمان است. پنجاه میلیون دلار هزینه برای تبلیغ اتومبیل «فورد»، نمی‌تواند جای توصیه یک همسایه را بگیرد، که می‌گوید «بهترین ماشینی است که تا حالا داشته‌ام»، و هیچ تبلیغی به‌این راحتی شما را متقاعد به خریدن آن نخواهد کرد. این را اصطلاحاً «تأیید قبلی» می‌گویند: او از این ماشین خوشش می‌آید، پس حتماً چیزی دارد که من هم می‌توانم از آن خوشم بیاید. این همان عاملی است که ما هم می‌توانیم نهایت بهره را از آن ببریم. ما با فردی طرف هستیم که می‌خواهد رأی خود را به «نیکسون» بدهد، الا این که برای عملی کردن آن نیاز به‌یک «سقلمه» کوچک دارد، کسی که اورا یک تکان جزئی بدهد، این تکان جزئی شنیدن پیام مردان و زنان محبوب و مورد احترامی است که اعلام می‌کنند به «نیکسون» رأی خواهند داد. بله‌او نیازمند کسب این اطمینان خاطر است که افراد دیگری نیز هستند — و چه‌بسا افراد معتبر — که چون او فکر می‌کنند و او در این نظر تنها و غریب نیست.

علاوه براین، استفاده از تبلیغات پشتیبانی، روشی بسیار مؤثر و درعین‌حال بی‌خطر برای هرگونه ستایش و تمجید از کاندیدای خود از زبان شخص ثالث است، درحالی که در روشهای متداول تبلیغاتی هرگز قادر نیستیم بدون پذیرش ریسک بزرگ دست به‌این کار بزنیم. پشتیبانی کننده، بدون این که واکنش منفی قابل توجهی را برانگیزد، خیلی طبیعی و آسان می‌تواند مطالبی را دربارهٔ نامزد مورد نظرش بگوید که خود او هرگز نخواهد توانست آنها را برزبان بیاورد.

کاملاً آشکار است تبلیغات پشتیبانی بر روی رأی‌دهندگانی که از شخص پشتیبانی کننده خوششان نمی‌آید تأثیر عکس خواهد داشت. اما این تأثیر منفی را می‌توان با به‌میدان کشیدن حمایت کننده‌های متعدد به‌حداقل ممکن رساند.

نظر سنجیها. این پدیده درحقیقت چکیدهٔ آماری همان پشتیبانیهاست، و دقیقاً همان تأثیری را داراست که در تشریح فرایند «تأیید قبلی» بیان شد. مضاف براین که استفاده از نظرخواهیها برای پاشیدن بذر این تفکر در ذهن مردم، که «نیکسون» این‌بار مبارزه را خواهد برد، ضرورت تام وتمام دارد. همان‌گونه که در سطور بالا گذشت، بهترین راه برای مدفون کردن خاطره نیکسون همیشه بازنده، برداشتن نخستین گامهای برنده نمایانه است.

موقعیت نیکسون در برابر ریگان

«هاری تره‌لی ون»
مه ۱۹۶۸

بیست‌وهشتم مه مبارزه بین خودیها شروع می‌شود. کاندیداهای مستقل اصلا قابل بحث نیستند. در بین خودیها به‌نظرم خطرناک‌ترین رقیب ما ریگان است، گرچه برای ادامهٔ مبارزه هیچ برنامهٔ منسجمی ندارد. او برای پیشبرد مبارزه‌اش در دور مقدماتی از یک پشتوانه قابل ملاحظهٔ ۳۰۰،۰۰۰ دلاری برخوردار است، که احتمالاً بخش عمدهٔ آن‌را در تبلیغات تلویزیونی هزینه خواهد کرد. ما از نظر بودجه در مقایسه با او کمبودی نداریم. در این بین راکفلر از نظر مالی وضع استثنایی دارد ولی از جنبه‌های دیگر، کارش آن‌قدر نابسامان است که پول به‌تنهایی نخواهد توانست گرهی از کارش بگشاید.

احتمالاً استراتژی‌تبلیغاتی ریگان برسه عامل تکیه دارد: جذابیت‌شخصی؛ محافظه کاری — ضدیت با تمرکزطلبی دولت فدرال، ضدیت با خرجهای هنگفت دولتی، با تأکیدی خاص برتغییرات مفید اقتصادی درکالیفرنیا —؛ و قابلیت عمومی او برای دست یافتن به‌پیروزی. او در مورد جنگ ویتنام آشکارا جزو «باز»های بسیار بلندپرواز و تندروی حزب ماست. اما این سوضع او تاچه حد به‌نفع یا ضررش خواهد بود بستگی به‌اوضاع و احوال جنگ و چگونگی پیشرفت مذاکرات خواهد داشت.

البته، به‌یک معنی، موضع گیریهای «مک کارتی» و«رابرت کندی» مستقیماً به‌پروبال گرفتن ریگان در بین‌جوانان از طریق نشان دادن «نیکسون» به‌عنوان مردی دوست نداشتنی و عبوس و خشک، کمک می کنند. رأی‌دهنده‌هایی که می‌توانند در شرایط عادی آرای خود را به‌نفع نیکسون به‌صندوقها بریزند، در این فضای احساسی برانگیخته شده توسط دموکراتها، به‌طرف ریگان متمایل خواهند شد.

استراتژی ما: باید هرچه عمیقتر، رأی دهنده‌های بیشتری را متقاعد به

پیروزی نهایی «نیکسون» در برابر دموکراتها بکنیم. البته در بین رأی‌دهنده‌های جوان، برای حصول به‌این هدف با موقعیت آسانی روبرو نیستیم. ضمناً باید‌متوجه باشیم که تکیه بیش از حد بر توانایی برد نهایی «نیکسون» می‌تواند حتی نتیجهٔ معکوس هم به‌دنبال داشته باشد.

پیروزیهای مقدماتی ما در «نیوهمپشایر»[1]، «ویسکانسین»[2] و «نبراسکا»[3]، باید به‌عنوان سه «آس» بسیار ارزشمند، برای به‌رخ کشیدن واقعیت مورد اشارهٔ بالا، مورد استفاده‌مان قرار گیرند.

ما باید براءمتیازهای حساس ومنحصربه‌فرد نامزد خود به‌جا تأکید ورزیم: تجربیات طولانی نیکسون در واشنگتن در پست معاونت ریاست جمهوری، و در همین پست تجربیات و خدمات او در خارج ازکشور. پختگی و آگاهی او بر مسائل خارجی، وغیره —«تنها مرد آماده و حائز شرایط برای احراز این پست در طول تمام تاریخ مبارزاتی امریکا»— «تنها مرد مملو از تجربه، آگاهی، و... برای رهبری ایالات متحده». ما حتی می‌توانیم علت‌پیروزیهای این‌سه‌ایالت را آگاهانه به‌خصوصیات فوق‌الذکر پیوند بزنیم: «جمهوریخواههای متفکر بیشتر و بیشتر به‌قابلیتهای ریچارد نیکسون واقف می‌شوند...»

1. New Hampshire 2. Wisconsin 3. Nebraska

یادداشتهایی بر چگونگی تبلیغات ما در دور نخست

«هاری تره‌لی‌ون»
۱۵ ژوئیه ۱۹۶۸

دور اول تبلیغاتی ما که از پایان کنوانسیون حزب جمهوریخواه تا روشن‌شدن قطعی استراتژی حریف را دربرمی‌گیرد، دوره‌ای است حساس و نه لزوماً بی‌هدف و متغیر. ما برای این دوره نیز هدف و برنامه‌ای مشخص داریم و امید زیاد دارم که این برنامه‌ها با تغییرات اندکی برای دور بعد هم ادامه یابد. مع هذا، نباید فراموش بکنیم که یکی از وظایف اساسی ما باید بازبینی مستمر شیوه‌های خود و همخوانی آن در جهت خنثی کردن برنامه‌های رقیب باشد.

از آن‌جا که این یادداشتها صرفاً طرح برنامه است و نه استراتژی قطعی، از نظم کاملی برخوردار نیستند ولی همهٔ نکات مورد اشاره برای فاز نخست کاملاً اهمیت دارند.

به‌اعتقاد من اساسی‌ترین مشخصه ریچاردنیکسون، ژست‌یک **مبارز** است. این، البته، به‌آن معنی است که ما آقای «همفری» را به‌عنوان یکی از اعضای اصلی دستگاه حاکمه کنونی در مسؤولیت تمامی سیاستها و عملکردهای گذشته سهیم می‌دانیم. گرچه این کاملاً حقیقت ندارد. وآقای «همفری» نیز برای خنثی کردن آن به بیان استدلالهایی متوسل خواهد شد، ولی مع هذا درنظر عامه او به‌عنوان یک مهرهٔ سهم دراین اشتباهات شریک است، و ما استراتژی بنیادی خود را همچنان باید براین مبنا پایه‌گذاری کنیم. در توضیح این اصل، ما باید مردم رامتقاعد کنیم که او با تمامی سیاستهای غلط گذشته پیوندی ارگانیک دارد وجایگاه کنونی او نیز دقیقاً ادامهٔ همین سیاستهاست. سیاستهایی که دیگر هیچ کارآیی مثبتی ندارند، و ادامهٔ آنها برای مردم حاصلی جز بحرانهای بیشتر، سردرگمی بیشتر، ادامهٔ جنگ، تورم، ناامنی و بی‌قانونی، و بی‌آبرویی امریکا در خارج، نخواهند داشت. پس آنچه «همفری» نمایندهٔ آن است، همانا ادامهٔ وضع موجود است. اما در آن‌سو، «ریچارد نیکسون» برای دگرگون کردن وضع موجود بلند شده

است، پس او نمایندهٔ تحول و دگرگونی است. دگرگون کردن وضع موجود در جهت ایجاد سامانی جدید، برنامه‌هایی قابل قبول و تسکین‌دهندهٔ آلام مردم و الی آخر.

نتیجه منطقی آنچه گذشت: ما باید از نومیدی و دلسردی مردم از اوضاع کنونی نهایت بهره را ببریم، آنها طالب تغییرند. درست است که مردم ممکن است هنوز متقاعد نشده‌اند که «نیکسون» کسی باشد که بتواند آن را عملی کند، ولی این وظیفهٔ ماست که توانایی او را برای چنین اقدامی نشان دهیم. اما مسلماً مردم با ما همسو هستند. چون آنها طالب تغییرند و ما مدعی تغییر. پس قدرمسلم آن است که آنها با اشتیاق به‌حرفهای ما گوش فراخواهند داد. و این نقطه، آغاز کار ما برای ورود به‌صحنه است. پس وقت مبهم‌گویی و بازی با کلمات نیست. ما مستمعین مشتاق بیشماری داریم که طالب شنیدن هستند. چه موقعیتی ایده‌آل‌تر از این برای ما مردان تبلیغاتی.

حالا بپردازیم به‌محور اصلی مسأله‌مان؛ چگونه مردم را متقاعد کنیم که «نیکسون» مرد این میدان است، مرد میدان تغییرهای عظیم و مورد نظر مردم؟

از دوراه: نخست، باید احساسات ضد «نیکسون» را که سالیان سال بر اذهان بسیاری از مردم سنگینی کرده است پاک بکنیم. آیا ترغیب مردم حتی به‌شنیدن سخنان یک مرد منفور کار ساده‌ای است؟ البته، تجربهٔ مرحله مقدماتی مبارزه نشان داد که ما درتغییر گرایش مردم نسبت به «نیکسون»، موفقیتهای زیادی داشته‌ایم. و نیز نشان داد که اکثر مردم واقعاً نمی‌دانند «نیکسون» امروزی چگونه آدمی است، و هنگامی که آنها «نیکسون» جدید را می‌بینند، و این مرد تازه آن‌چنان که امروز هست به‌آنها نشان داده می‌شود، آنها بیدرنگ به‌طرفش جذب می‌شوند. از این‌رو در فاز اول، اولویت شمارهٔ یک هدف تبلیغاتی ما، نمایش همه‌جانبهٔ «نیکسون» مدل ۶۸ است.

راه دوم، روشن کردن مواضع کنونی «نیکسون» به‌عنوان تنها مرد توانا برای غلبه بردشواریهای کنونی و قادر به‌تحولات مورد نظر مردم. بیشتر مردم برداشت و آگاهی بسیار مبهمی از مواضع «نیکسون دارند» ــ و بسیاری دیگر مواضع او را به‌صورت تحریف شده دریافت داشته‌اند، و اندکی از آنها، بدرستی می‌دانند که واقعاً او کجا ایستاده است. واقعیت این است که یکی از علل عدم محبوبیت «نیکسون»، کلی بودن بیش ازحد نظرات اوست. مردم او را در بیان صریح نظرگاههایش در مسائل مشخص مردی طفره رونده و مبهم‌گو می‌شناسند. پس یکی از هدفهای اساسی ما شناساندن مواضع روشن و مشخص او دربارهٔ مسائل مهم و مورد نظر مردم است. البته این تا حدی منوط است به‌این که ما

خود نیز به‌طور دقیق این مواضع را دریابیم.
پس این امر مستلزم آن است که ما فوراً لیستی از این مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را تهیه کنیم آنها را شخصاً با «نیکسون» درمیان بگذاریم به‌طور دقیق و روشن نظرگاههایش را جمعبندی کنیم و پس از توافق کامل با خودش، آنها را به‌صورت موجز و صریح به‌صورت یک راهنمای عمومی تدوین کنیم.

برمی‌گردم دوباره به‌مسألهٔ تلاش برای مقبول نمایاندن «نیکسون» در میان مردم؛ به‌عنوان یک روش مؤثر برای رسیدن به‌این هدف باید از جلب پشتیبانی شخصیتهای محبوب مردم، سود ببریم. گفتهٔ یک فرد مورد احترام تأثیرش برشما به‌مراتب بیشتر از یک استدلال محکم و دقیقاً ساخته و پرداخته شده است. شما با خودتان فکر می‌کنید: او فلانی را دوست دارد، حتماً چیزی دارد که فرد مورد احترام من از او خوشش می‌آید، پس من هم می‌توانم از او خوشم بیاید. برای انتخاب شخصیتهای حمایت‌کننده از دو گروه می‌توانیم استفاده کنیم، شخصیتهایی که محبوبیت ملی و سرتاسری دارند مثل «جان‌وین»[1]، «ویلت چمبرلن»[2] و شخصیتهای محبوب محلی و ایالتی. تهیهٔ لیستی از هر دو گروه یکی از وظایف فوری و مبرم ماست.

یک گروه بسیار سهم که ما باید توجه ویژه‌ای برای جلب توجهشان انجام دهیم زنان هستند. زنان جمعیت عظیمی هستند و آراء آنها کاملاً تعیین کننده و در عین‌حال سهل‌الوصول است، چراکه در وابستگیهای سیاسی و عقیدتی چندان پافشاری ندارند و خیلی راحت، با تبلیغات صحیح و مناسب می‌توان آنها را به‌هر سویی کشاند. بخاطر داشته باشید که با اندک دقت و سرمایه‌گذاری خواهیم توانست از این خوان یغما سهم شیر را ما به‌خود اختصاص دهیم.

تهیه فیلم ـ آگهیهای پنج‌دقیقه‌ای از صحبتهای ریچارد نیکسون یا مشاهیر و چهره‌های محبوب دنیای هنر، تجارت، سیاست، ورزش و دانشمندان برجسته، به‌نظر کاملاً مفید و سودمند می‌رسد.

1. John Wayne 2. Wilt Chamberlain

لزوم بهره‌گیری از مطبوعات به عنوان یک وسیلهٔ تبلیغاتی

«هاری تره‌لی‌ون»

۱ــ عموماً تردیدی نیست که موفقیت «نیکسون» در تلاشهای تبلیغاتی خود عمدتاً بستگی به‌انتخاب بردارهای مناسب برای انتقال پیامهای خود خواهد داشت. قانونمندی که تا به‌امروز براین انتخاب حاکم بوده، بنظرمی‌رسد، صرفاً و صرفاً دامنهٔ برد وسیلهٔ ارتباط جمعی بوده است، و نه عواسل دیگر. و در این میان فضای فرهنگی و اعتبار اجتماعی «وسیله» کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

۲ــ ما در وهلهٔ اول با تبلیغات خود چه چیزی را می‌خواهیم اشاعه دهیم؟ کاملاً واضح است که در مرحلهٔ کنونی پیام ما برای توده‌ها **«مقبولیت»** نیکسون است. و شکی نیست که کسب «مقبولیت» هنوز گام اول است و نه گام پایانی. مضاف براین خود این گام اول پرونده‌اش باز است، مسأله‌ایست که هنوز مردم پاسخ قطعی خود را به‌آن نداده‌اند. آیا کسی بین ما هست که انکار کند «نیکسون» در بین مردم ما، تا به‌امروز شخصیتی محبوب نبوده است؟ و مسلماً کسی نیز انکار نمی‌کند که مردم عموماً از او، چهره‌ای سرد وخشن و حتی بیرحم برای خود تصویر کرده‌اند. ریشه‌های این تصویرپردازی درست یا نادرست، به گذشته‌ها برمی‌گردد و وظیفهٔ من پرداختن به‌آن نیست. قصدم تنها یک یادآوری ضروری‌است.

ازاین‌رو نگارنده با توجه به‌این واقعیت، عقیده دارد که تغییری در نسبت به کارگیری وسایل مختلف ارتباطجمعی، کاملاً الزامی است. من معتقدم برای کسب مقبولیت و گسترش آن در بین مردم، ضروری است، بخشی از بودجهٔ تبلیغاتی خود را ازکانال تلویزیون به‌سوی مطبوعات منحرف کنیم. من قویاً براین باورم که فرصتهایی که درتلویزیون برای زدودن سیمای عبوس و خشن ــو به‌تعبیری منفورــنیکسون از اذهان مردم و نشان دادن چهره‌ای انسانی و

دوست داشتنی به‌جای آن، وجود دارد به مراتب کمتر از فضای مطبوعات است. چاپ عکسهای هنری و زیبای چهار رنگ و تمام صفحه در مجلات بویژه با حالاتی متبسم، تأثیرش از یک برنامهٔ تلویزیونی نیم دقیقه‌ای یا یک دقیقه‌ای بیشتر است.

چاپ آگهیهایی ازاین دست در مجلات و نشریات معتبری چون «لایف»، «لوک»، و بسی مهمتر از این، قبضه کردن مجلات اختصاصی زنان، باید در دستورکار ما قرارگیرد. دلیل این امر واضح است. در ایالات متحده تعداد زنان رأی‌دهنده بیشتر از مردان است. آیا درحالی که درنظر اکثر زنان ما «نیکسون» مردی خشک، دوست نداشتنی و ملال‌انگیز است ما خواهیم توانست به‌این آرای عظیم و درعین‌حال سهل‌الوصول دست یابیم؟ نگارنده معتقد است به‌دلایل زیر تلویزیون نمی‌تواند به‌تنهایی براین پیش‌ذهنی فائق آید:

الف) فضایی که برتلویزیون ما حاکم است عمدتاً جوی غیر جدی و تفریحی است و در این فضا نمی‌توان با موفقیت کامل‌مسائل جدی را مطرح کرد.

ب) محدودیت زمانی آگهیهای تلویزیونی که زمان آن سی و حداکثر شصت ثانیه است مانع بزرگی برای گفتن همهٔ حرفهایمان است.

اما با ارائهٔ آگهیهای گرم و صمیمانه در مجلات ویژهٔ زنان، آگهیهایی درست کنار همان آگهیهای ماتیک و کرست... و دستورهای پخت کیک و غیره می‌توانیم با موفقیت نسبتاً زیادی براین پیش‌ذهنی خطرناک غلبه کنیم و کم کم از «نیکسون» خود برای زنان‌مان چهره‌ای محبوب بسازیم. محیط عاطفی وفرهنگی چنین مجلاتی برای خوانندگانش چیزی بسیار فراسوی تلویزیون است و افرادی که از این کانال هواخواه ما می‌شوند، وفاداریشان به‌مراتب عمیقتر خواهد بود.

عکسهایی زیبا از «نیکسون» درکنار همسر و بچه‌هایش و بصورتی طبیعی مثلاً در اتاق نشیمن، موجب خواهد شد که زنان امریکا با نیکسونی خوش‌-خلق و مرد مهربان خانواده خوبگیرند و به‌طرفش گرایش پیدا کنند. این تصاویر زیبا و زنده همراه با نوشته‌هایی کوتاه، مستدل و بویژه به‌زبانی ساده، در توضیح خصوصیات «نیکسون» و موضوعاتی چون تجربه، دانش و آگاهی عمیق سیاسی، توانایی ذهنی، توانایی اداری، سرسختی و... که خوانندگان بتوانند در مواقع بیکاری وفرصتهای مناسب آنها را بخوانند، مسلماً اثرات چشمگیری خواهد داشت.

قهر از مطبوعات و نادیده گرفتن این وسیله در برابر تلویزیون یک تفریط و اشتباه بزرگ است. این عکسها و آگهیهای نوشتاری، درصورت ایجادهماهنگی آن با فیلم‌- آگهیهای تلویزیونی می‌توانند به‌عنوان یک مکمل مفید در خدمت

ما باشند. اما روی گرداندن از مطبوعات، تقدیم دودستی این جبههٔ مبارزه به حریف است.

علاوه بردلایل فوق‌الذکر، هزینهٔ آگهیهای مندرج درمطبوعات درمقایسه با تلویزیون فوق‌العاده ارزان‌تر است. هزینهٔ یک عکس چهار رنگ در دو صفحهٔ کامل وسط مجله در نشریه معتبر لایف تنها ۱٫۴۷۰ دلار است.

زمان به‌سرعت می‌گذرد. فرصتها شتابان از دست می‌روند. پیشنهاد من، به عنوان عاملی حیاتی در تعیین نتیجهٔ نهایی مبارزه، بسیار جدی است. زمان برای تصمیم‌گیری همین امروز است. فردا دیر است.

توصیه‌هایی پیرامون استراتژی عمومی ما

ری پرایس
۲۸ نوامبر ۱۹۶۷

پیش از ورود در بحث اصلی لازم است بر واقعیتهای زیر مروری داشته باشیم:

۱) «ریچارد نیکسون» پیشاپیش همه قرار دارد، وبرابر نتایج نظرخواهیها ظاهراً این روند مستمر است.

۲) البته نمی‌توان مطمئن شد که این حمایت رأی‌دهنده‌ها تا کجا ادامه خواهد یافت (چنانچه مردم «نیوهمپشایر» اعتقاد دارند، او مرد خوبی است، ولی امکان پیروزیش وجود ندارد، از این‌رو، به‌نظر آنان رأی به «نیکسون»، دور ریختن رأی و کمک به «جانسون» است).

۳) «رومنی» درحال حاضر خیلی سفت وسخت به کاندیداتوری خود چسبیده است و با جدیت در روند مبارزه پیش می‌رود، او در میشیگان به‌نتایج خوبی دست یافت، آیا او خواهد توانست خود را با همین موقعیت به‌سال ۱۹۶۸ برساند؟

٤) «نلسون‌راکفلر» و «ریگان» به‌انتشار جاذبه‌های خود ادامه می‌دهند. قدرت اصلی این‌دو، اساساً از تصویر همیشه بازندهٔ «نیکسون» ناشی می‌شود. «ریگان»، بویژه، با امیدواری بیشتری پیش می‌تازد، نه به‌این خاطر که مردم او را بیشتر دوست دارند، بلکه به‌این خاطر که به‌آنها چنین القا شده است که‌احتمال پیروزی او از «نیکسون»، بیشتر است و از این‌رو به‌عنوان تنها رقیب جدی در برابر «لیندون. بی. جانسون»، هم اوست که می‌تواند عرض‌اندام کند. در این مرحله از بازی، نتایج نظرسنجیها نمی‌تواند واقعاً چیزی را ثابت بکنند. جذابیت شخصی، سرزنده بودن، خوشرویی و خصوصیاتی از این دست عواملی هستند که دراین مرحله شانس «ریگان» را برای پیشی‌گرفتن بر «نیکسون»، در نبرد داخلی

افزایش می‌دهند. علاوه براینها آنچه بسیار مهم و برای ما قابل تعمق است، در وهلهٔ اول سرسپردگی بی‌چون‌وچرای «ریگان» به‌اعتقادات بنیادی دست‌راستیها، و در درجهٔ بعدی گرایش مطلق کسانی به‌سوی اوست که از سیاهان نفرت یا وحشت دارند؛ آنها براین باورند که او بنحوی از انحاء تواناییهای لازم را دارد که این موجودات را برسرجای اولشان بنشاند، و یا حداقل امیدوارند که او از عهدهٔ این کار برآید.

اما به‌اعتقاد من اگر ما، تنها و تنها، بریک نقطهٔ ضعف «نیکسون» فائق آییم، «ریگان» و «رومنی» و «راکفلر» حریفانی نیستند که بتوانند در برابر او پایداری کنند، این نقطه‌ضعف تنها، مانع مسلم بین او و نوارپیروزی است: **چهرهٔ مرد همیشه بازنده.**

از این رو همهٔ تلاش ما باید برای ازمیان برداشتن این مانع متمرکز شود. اما چگونه؟ برای پیدا کردن پاسخ، ابتدا باید این تصویر را با اجزای کوچکتری تجزیه کنیم:

الف) او در دو انتخابات گذشته پیاپی شکست خورده است.

ب) تمام روحیات و برخوردهای او نشان‌دهندهٔ یک‌سرد از پیش شکست‌خورده است.

قضیهٔ (الف) یک رخداد واقعی است و، ما قادر به‌هیچ تغییری در آن نیستیم. آنچه دراین مورد ما می‌توانیم انجام دهیم صرفاً، توجیه این شکستهاست و بی‌تقصیر نشان دادن او: مثلاً برای سال ۱۹۶۰ می‌توان مسألهٔ سرقت آراء، آتشباری مجدد آتشفشان خاموش دعوای کاتولیک‌ـ پروتستان، و مسائلی ازاین دست. باید توجه داشت حتی اگر سیاست را از انواع علوم بحساب آوریم، این مقوله در بین علوم عقلی جای خواهد گرفت؛ نتیجه این که براحتی می‌توانیم هر استدلالی را، هرقدر بی‌پایه، برمخاطبین خود تحمیل کنیم؛ کافی است آنها را وادار به شنیدن بکنیم، دیگر مشکلی وجود ندارد. تلاشهای استدلالی ما نه برشالودهٔ منطق، بل‌که باید برمبنای احساسی مبتنی‌گردد. و نتیجهٔ طبیعی این روند دستیابی به «**جهش احساسی**» و یا به‌قول الهیون «**جهش ایمانی**» است. اگر به‌هر نحوی از انحاء این احساس را در مخاطب خود ایجاد کنیم که او زمینه و شرایط لازم برای پیروزی این دوره را داراست، آنها خودبه‌خود سوابق او را فراموش خواهند کرد. اما اگر نتوانیم این احساس را در آنها القاء کنیم، مستدلترین و قویترین استدلالهای ما، تنها دربرابریک جملهٔ «او همیشه شکست‌خورده است.»، فرو خواهد ریخت.

به‌اعتقاد من طبیعی‌ترین و اساسی‌ترین کاربرد منطق و استدلال برای

حمایت و تقویت پیش‌ذهنیها و تعصبات است، نه برای رسیدن به‌نقطه‌نظرها و اعتقادات جدید.

با توجه به‌آنچه گذشت می‌توانیم به‌سراغ قضیه دوم برویم.

اولا باید بخاطرداشته باشیم که علاوه برآنها که‌او را پیشاپیش شکست‌خورده می‌دانند، عده‌ای نیز به‌پیروزی او اعتقاد دارند، ما طبعاً با این گروه کاری نداریم. اما گروه نخست را می‌توان به‌دو دسته تقسیم کرد:

۱) گروهی که شخصاً از یک یا چند جنبه از خصوصیات رفتاری او خوششان نمی‌آید از این‌رو واکنش طبیعی آنها بازنده تلقی کردن اوست.

۲) گروهی که خود شخصاً نسبت به‌او واکنش مثبتی دارند، اما به‌خاطر اعتقاد دیگران که او را یک تیپ همیشه بازنده می‌دانند به‌سوی اینان گرایش پیدا می‌کنند. البته مرزبندی بین این دو گروه چندان مشخص نیست. یک نکتهٔ دیگر این‌که واکنش اغلب مردم نسبت به‌اغلب شخصیتهای برجسته نه مطلقاً منفی و نه‌مطلقاً مثبت است، بلکه آمیزه‌ای از این‌دو است. اما ما برای ساده‌ترکردن کار تحلیل خود، جدابودن این دو نوع واکنش را موقتاً قبول می‌کنیم.

نتایج نظرخواهیها. بویژه، در رابطه با گروه (۲) می‌تواند بسیار مؤثر و مفید واقع گردند. اما اشکالی که درکاربرد این عامل وجود دارد، نوسان وتغییر این نتایج است. اگر ما سیاست دفاعی خود را برپایه نظرخواهیها شالوده‌ریزی کنیم، در این صورت باید فکر بکنیم، در صورت منفی بودن این نظرخواهی، تکلیف چه خواهد بود. پاسخ کاملاً روشن است، اگرسیاست دفاعی صرفاً براین پایه باشد، نخستین نتیجهٔ منفی یک نظرسنجی، چون بهمنی سهمگین همه چیز را نابود خواهدکرد. پس تنها راه ماندن و جان سالم بردن او و ما، از ریشه برانداختن این احساس عمومی دربارهٔ **«ناتوانی ذاتی او برای پیروزی»** است.

مشکل ما برای دستیابی به‌این هدف عمدتاً در رابطه با گروه نخست خواهد بود، یعنی آنهایی که با اتکاء برپیش‌ذهنی شخصی خود او را بازنده می‌دانند.

این‌جا لازم است پیش ذهنی این‌گروه دربارهٔ «ناتوانی ذاتی او برای پیروزی» را بر دو مبنای تاریخی،و شخصیتی تقسیم‌بندی کنیم. مقولهٔ تاریخی طبعاً دو شکست پیاپی را در خود دارد، اما عمق قضیه خیلی فراتر از اینهاست.

فاکتهای تاریخی گواهی می‌دهند که «نیکسون» سالیان سال از نظر عامهٔ مردم در رأس منفورترین چهره‌های سیاسی این کشور قرار داشت. این نفرت بحدی بود، که حتی در محافل وکلوپلهای متشخصی هم که او از حمایتی

برخوردار بود، از عمق این نفرت همگانی آگاهی داشتند.

ریشهٔ این نفرت، عموماً، از مجموع روشهای عملی و چگونگی برخورد او با حرفه‌اش ناشی می‌شد که چندان مورد نظر ما نیست. این قضاوت عمومی، به‌صورت یک هسیتری همگانی در واکنش به‌اقدامات «مک کارتی»[1]، به هرحال دامن «نیکسون» را نیز فراگرفت. نتیجه آن بود که، توده‌ها به‌طور برجسته و مشخصی به‌زعم خود فکر کنند که او قبل از آن که نمایندهٔ منافع عموم مردم امریکا باشد حامی منافع گروه خاصی است. روشهای عملی اونیز که همیشه توأم با نوعی حیله‌گری و نیرنگ‌بازی سیاسی بود، حتی برای ساده‌اندیش‌ترین افراد مردم برملا شده بود. او بی‌مهابا دروغ می‌گفت. مخالفین خود را با بی‌پایه‌ترین افتراها و تهمتهای ناروا بی‌اعتبار می‌کرد. هرلحظه رنگ عوض می‌کرد و به چهره‌ای دیگر درمی‌آمد.

لیکن ما را با واقعیتهای این چنینی کاری‌نیست، زیرا آنچه که ما با آن سروکار داریم نه فاکتهای تاریخی، بلکه تصویری برگزیده از تاریخ است. و این‌تصویر، البته آنچه واقعاً رخ داده، نیست، صورتی است کاملاً متفاوت، که ما خود، آن را به‌دلخواه ترسیم کرده‌ایم. و یا به‌عبارتی واضح‌تر، یک امر خلاف واقع تاریخی، می‌تواند باتلاش و به‌مرور زمان به‌صورت یک‌واقعیت **سیاسی** درآید.

پس جزئیات چگونگی این بازسازی واقعیت سیاسی را که غالباً و در اکثر موارد خلاف واقعیت تاریخی است مروری دوباره بکنیم:

۱ــ مرور زمان؛ این عامل بخوبی و به‌حد کافی به‌نفع ما عمل کرده است. لبهٔ تیز خاطره‌ها اینک کند شده است، و تصویر دلخواه ما تقریباً جاافتاده شده است. علاوه براین مردم گرایشها و احساسهای خود را تا ابد حفظ‌نمی‌کنند. و به‌قول «استیووارت السوپ»[2] در کتاب نیکسون و راکفلر که در سال ۱۹۶۰ چاپ شد، «... بعد از سال ۱۹۵٤، تیرگی پروندهٔ آقای «نیکسون» به‌صورت جوهری سیاه هردم کوچک وکوچکتر می‌شود، بطوری که کم‌کم جز نقطه‌ای تقریباً نامرئی چیزی از آن باقی نمی‌ماند...»

۲ــ به‌دنبال این عامل، افزایش خودبخودی تردیدها دربارهٔ اعتقادات قبلی، و تردید در صحت حوادث کهنه، شروع می‌شود؛ ما می‌توانیم بادخالت خود، در دامن زدن به‌این تردیدها بسیار مؤثر باشیم.

۳ــ بالاخره، پیش کشیدن پدیدهٔ طبیعی **تکامل**. از این توجیه طلایی می‌توانیم بالاترین بهره را ببریم. مردم براحتی و حتی بطوری غریزی مسألهٔ

1. McCarthy 2. Stewart Alsop

تکامل و تحول را خواهند پذیرفت؛ همه قبول دارند که انسان به‌مرور زمان لاجرم جاافتاده‌تر وپخته‌تر می‌شود. این امر در مورد «نیکسون» نیز مسلماً صدق می‌کند. قبول این واقعیت که «نیکسون» نیز طی سالیان گذشته تجربیات تازه‌ای کسب کرده است چندان مشکل نیست. با قبول این توجیه حتی می‌توان بر خطاهای گذشته نیز، از روی بزرگواری قلم عفو کشید. **بزرگترین حسن این توجیه آن است که از نفرت ورزهای سابق نیکسون - بی‌آن که آنان را وادار به اعتراف کرد که درعقاید قبلی خود دچار خطا بودند، بنابراین بدون جریحه‌دار کردن حس خودخواهی و غرور آنها - دوستان وحامیان جدیدی برای او دست و پا کرد.**

حال، پس از بررسی عامل تاریخی، به‌عوامل شخصیتی می‌پردازیم. در وهلهٔ اول باید توجه داشته باشیم، این عوامل محصول واکنش درونی — و به عبارت دقیقتر نتیجهٔ نوعی واکنش شیمیایی — بین رأی‌دهنده و **تصویر** کاندیداست. ما باید همیشه این نکتهٔ بسیار مهم و تعیین کننده را مد نظر داشته باشیم که: واکنش همیشه در برابر **تصویر دریافت شده**، صورت می‌گیرد و نه در برابر **خود شخص**، چرا که ۹۹ درصد رأی دهنده‌ها هیچ تماس مستقیمی با خود کاندیدا ندارند. هرآنچه خود اوست، اصلاً مهم نیست، آنچه حائز اهمیت است، تصویر دریافت‌شدهٔ او توسط رأی‌دهنده‌هاست. نتیجه این که: این شخص نیست که باید تغییر داده شود، بلکه **نقش دریافت شده** اوست که باید دگرگون شود.

روشن است چگونگی ارائهٔ این نقش بیش از آن که به‌خود شخص بستگی داشته باشد، عمدتاً به‌عملکرد گردانندگان وسایل ارتباط جمعی بستگی دارد.

نکتهٔ دیگر این که سیاست، حداقل درکشور ما، بیش از آن که مقوله‌ای تعقلی و منطقی باشد، مقوله‌ای احساسی و عاطفی است. این امر بویژه دربرخورد با مسألهٔ ریاست‌جمهوری با چاشنی معنویت عمیقتری آمیخته می‌گردد.

به‌نظر من، انتخاب ریاست جمهوری، برای اکثریت مردم ما، نوعی وظیفهٔ ایمانی تلقی می‌شود. و هرچه دامنهٔ قدرت و فراگیری وظایف دولت وسیعتر می‌شود، و حوزه‌های بیشتری از زندگی را در برمی‌گیرد، این تلقی در رأی‌دهندهٔ عادی، عمیقتر می‌گردد. و ایمان، عرصه‌ای است که منطق و تعقل راکمتر در آن راهی هست، و آنچه در این میدان می‌تازد، نوعی اقناع معنوی است؛ اعتقادی است که ازطریق احساس قابل حصول است و نه از راه استدلال.

با اشاره به‌این نکات، برمی‌گردیم به‌بحث خود.

با چنین تلقی که رأی‌دهندهٔ عادی از قدرت حکومتی و شخص اول‌مملکت، رئیس‌جمهوری، دارد، عموماً تصویری است که باید همهٔ خصائل عالی را در

خود گردآورد:

او مرد ایده‌آلی است که همهٔ آرزوها و رؤیاهای ملت درسینه‌اش می‌جوشد؛ مردی است که در داخل خانواده الگوی همهٔ صفات و اخلاقیات خوب برای همهٔ اعضای خانواده است؛ او صدای رسای همهٔ ملت امریکا در مجامع جهانی است؛ او مظهر رشادت و ارادهٔ ماندن و سربلند زیستن همهٔ امریکاییهاست.

اگر ما بتوانیم از «نیکسون» خود تصویری با این مشخصات و یا نزدیک به‌آن را، خلق بکنیم، مسلماً خواهیم توانست نوار پیروزی را قطع کنیم.

اگر قضیه این است، پس تقویم عملی آن چگونه است؟

در وهلهٔ نخست، مهمترین گام عملی این است که «ریچارد نیکسون» تمام نیرو و وقتش را صرف آن کند که، ذهنیت خود را در مورد آنچه برای آیندهٔ ملت می‌خواهد کاملاً بشناسد، آن را انسجام بخشد و فرموله‌اش کند. البته این مسأله بسیار فراتر از انتخاب چند شعار و یا انتخاب چند «مسألهٔ کلیدی» است؛ این امر بویژه برای ما تصویرسازان و منتقل کنندگان تصویر بسیار حیاتی است.

به دنبال آن، گام بعدی عبارت است از صرف پول و وقت برای دست‌زدن به‌آزمایشهای کنترل شده، با استفاده از فیلم و تکنیکهای تلویزیونی، جهت دستیابی به‌ایده‌آل‌ترین تصویری که می‌خواهیم از این‌پس ازکاندیدای خود عرضه کنیم.

پیشاپیش می‌دانم که این فرایند تصویرسازی، مشکل‌ترین و شاید هم از نظر او چندش‌آورترین فصل کارش خواهد بود، لیکن نرمش او برای این‌پروسه و تن دادن کاملش به‌رهنمودهای استادان فن اساسی‌ترین شرط پیروزی است. آیا بارزترین خصیصهٔ یک ویزیتور موفق صداقت و راستی است؟ هرگز. مدام باید این اصل را در ذهن خود مرور کنیم که مهم نیست که ما چه می‌گوییم، مهم آن است که بیننده چه چیزی دریافت می‌کند. به‌قول سردبیر مجلهٔ تایم، «هادن»[1]، مهم نیست که ما در مقالات خود می‌خواهیم چه‌چیزی بگوییم، مهم آن است که خواننده چه برداشت می‌کند.

تلویزیون آنچنان وسیله‌ای است که به‌نظر من، در ارائهٔ آنچه به‌او داده می‌شود به‌خودی خود نوعی تحریف و دگرگون‌سازی شکلی را طی می‌کند، منظورم همهٔ آن روشهای تدوین و بریدن و دوختنهایی است که تصویر بناچار می‌بایست از صافی آنها گذشته به‌خانه‌ها برسد. و آنچه مسلم است، این است که، چیزی که از این وسیله به‌گیرنده‌ها می‌رسد صرفاً نه همهٔ تصویر و نه

1. Hadden

تصویری کامل، بلکه تنها بخشی از تصویر، یا تصویری است از جنبه‌های انتخاب شده. از این‌رو وظیفهٔ اساسی ما این است که دریابیم تا این وسیله را به‌گونه‌ای زیرفرمان خود بگیریم، که تنها و تنها آن وجهی از تصویر که، مطلوب بیننده است — و بنابراین مطلوب ما هم هست — از آنتن گیرنده‌ها عبور کند.

بررسی فشردهٔ ما درمرکز آرشیو شبکهٔ «سی. بی. اس» از فیلمهای مختلف «نیکسون» به‌وضوح نشان داد هرجا که او ناآگاه از دوربین یا درحالتی خودمانی و غیررسمی ظاهر شده جلوه‌ای مطبوع وکاملاً دلچسب داشته است. در کنفرانسهای مطبوعاتی و سخنرانیهای رسمی نتیجه دقیقاً عکس این بوده است.

نتیجه‌گیری مقدماتی و فوری از بررسی فوق این است که می‌توانیم برشهایی را از این حالات طبیعی و خودبخودی برگزینیم و به‌صورت فیلمهای یک دقیقه‌ای یا پنج دقیقه‌ای تدوین کنیم و در موقعیتهای مناسب پخش کنیم.

نتیجه‌گیری برای اقدامات بعدی و درازمدت این که، سعی کنیم این حالت او را با ایجاد فضای لازم، صحنه‌آرایی وکار ممتد روانشناسان و سایر متخصصین فن به‌موقعیتهای رسمی، کنفرانسهای مطبوعاتی و غیره نیز منتقل کنیم.

یک نکتهٔ مهم دیگر این که بحث من صرفاً روی سبک و روش اجرا نیست، گواینکه، این وجه قضیه از اهمیت درجه اولی برخوردار است، لیکن محتوا و جوهر پیام ما نیز حائز اهمیت است، و این وجه مربوط می‌شود به روشن‌کردن مواضع و فرموله‌کردن نظرات و جهان‌بینی آقای «نیکسون» که در بالا به‌آن اشاره رفت.

این کتاب، بی‌تردید یکی از جسورانه‌ترین آثاری است که دربارهٔ یک رئیس جمهوری ایالات متحده نوشته شده است که هنوز در مصدر قدرت بود. این کتاب به شدت آقای نیکسون را خشمگین کرد، مخالفینش را شاد، و اذهان متفکر را عمیقاً نگران کرد.

ضمیمه ادبی «ساندی تلگراف».

بها : ۲۳۰ ریال